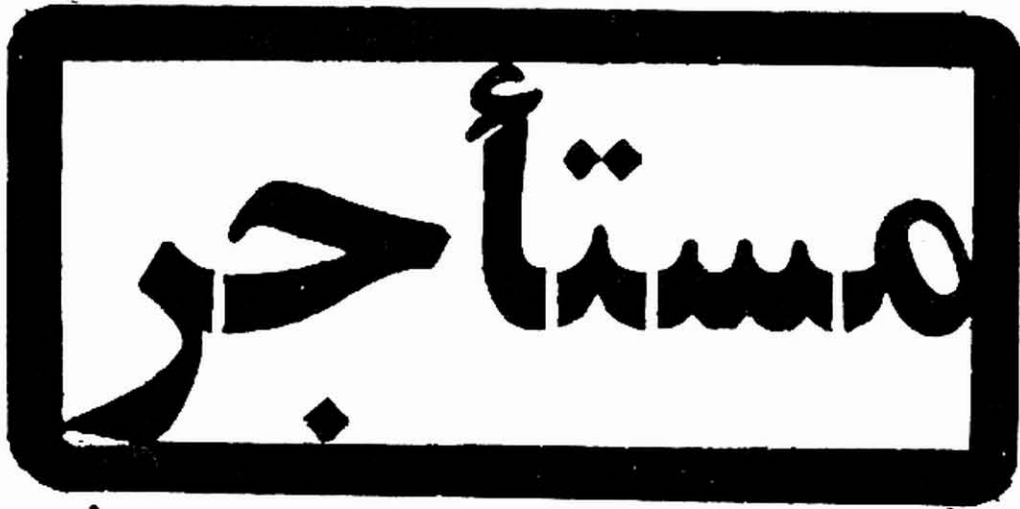




پرویز صیاد

حقوق باز نشر الکترونیکی این کتاب توسط پدیدآورنده آن
به صورت اختصاصی در اختیار باشگاه ادبیات قرار داده شده است.



تابلوی اول

عقب صحنه يك درهست به نشانه يك اطاق ، جلوی
آن مادر سبزی ياك ميکند ، پدر پشت پاکت هائی
را که پیش رو دارد مینویسد و پسر بچه دوازده
ساله ای مشغول نوشتن ورقه هائیست که مکعبی از
آن روی میز کاردستی مقابلش دیده میشود . پدر
طوری نشسته که بتواند کار پسرش را نیز زیر نظر
داشته باشد . کمی که میگذرد پسر از زیر چشم
به پدر نگاه میکند شاه و انگشتهایش را بعلامت
خستگی کش و قوس میدهد . بعد ناگهان کاغذی
را که تا کنون از روی آن رونویسی میکرد ،
پاره میکند .

(پدر) باز عوضی نوشتی !

نه ..

پس چرا همچین کردی بچه ؟

کاغذی که شما نوشتین پارهش کردم ..

مگه مرض داری ؟

(رضی شروع میکند به نوشتن)

حالا از روی چی مینویسی ؟

خدا بنده لو

رضی

خدا بنده لو

رضی

خدا بنده لو

همه شو حفظم .	رضی
بخون بینم .	خدا بنده لو
(از حفظ میخواند) هو .. ال .. حق ..	رضی
هو الحق ... !	خدا بنده لو
اعلامیه ! مستأجرین محترم و ستم .. ستم ..	رضی
ستم کرده ..	
(با فریاد) ستم دیده .. ! مستأجر مگه ستم کرده	خدا بنده لو
میشه ؟ اینجوری حفظی ؟ بقیه شو بخون بینم !	
مستأجرین محترم و ستم دیده ! اگر میخواهید	رضی
از ظلم و اجحاف .. (تصحیح میکند) از ظلم و	
اجحاف مؤجرین بی انصاف خلاص شوید زود	
جمعه پانزدهم شعبان مصادف با میلاد با سعادت	
امام عصریه بنده منزل واقع در چهارراه سوسکی	
تشریف بیاورید چای و شربت برقرار است .	
خادم مستأجرین .. ال .. ال .. ال ..	
الاحقر .. !	خدا بنده لو
الاحقر حسین خدا بنده لو ..	رضی
لازم نیست واسه من از حفظ بنویسی از روی	خدا بنده لو
همونهایی که نوشتی بشین بنویس !	
(با لفت و لماب) چای و شربت برقرار است !	مادر
هوم ... !	

(نگاه غضب آلود خدا بنده لو به زن)	
صنار بده آش .. بهمین خیال باش !	
تو میتونی خودتو تو این قضیه داخل نکنی ؟	خدا بنده لو
کی باس براشون چائی و شربت درست کنه ؟	مادر
تو نکن .. فهمیدی .. تونکن ..	خدا بنده لو
تو درست میکنی ؟	مادر
بیا وجون اون مادرهاف هافوی پیر گفتارت با	خدا بنده لو
من یکی بدو نکن .. بزار حواسم بکارم باشه .	
بسه دیگه .. ببند در گالرو .. منم تو این	مادر
خونه آدمم باس حرف بزnm .	
(ناگهان مثل ترقه می پرد . میرود کنار سینی سبزی	خدا بنده لو
چمبك میزد)	
واسه چی داری سبزی پاك میکنی ؟	
ترسیدم .. چه خبرته ..	مادر
دارم ازت میپرسم واسه چی داری سبزی پاك	خدا بنده لو
میکنی ۱۹۰	
از شکمت بپرس !	مادر
چی میخوای درست کنی ؟ کوفته برنجی ؟ ..	خدا بنده لو
سبزی پلو .. قرمه سبزی .. چی ..	
نه خیر ، آقا اشتهاشون هم بد نیست	مادر
سبزی پلو . .	
(کلافه) د چی میخوای درست کنی زن .. ؟	خدا بنده لو

- مادر
خدا بنده لو
مادر
خدا بنده لو
رضی
خدا بنده لو
- (با فریاد) آتش .. آتش .. آتش !
آتش ؟ چه آشی ؟
رشته !
خیلی خوب ..
(ناگهان) همیشه کپیه بزاریم بابا جون ؟
(به رضی) نخیر ! (به زرش) خیلی خوب .. من
هیچ بهت میگویم چرا بجای اسفناج ... نخود
لو بیا پاک نمیکنی .. ؟ هیچ ازت میپرسم چرا
به جای آتش رشته .. شل قلمکار بار نمیذاری ؟
ها .
- مادر
خدا بنده لو
- شل قلمکار ! گوشتش از کجا .. خیلی خرجی
میدی ... ؟
باز داره حرف خودشو میزنه .. میخوام بگم
همینجور که من سرم بکارمه بکار تو کاری ندارم
تو هم سرت بکار خودت باشه بکار من کاری نداشته
باش .. حالت شد ؟
- مادر
خدا بنده لو
- من نباس بدونم از کجا میخوای اینهمه چائی
و شربت بیاری تو شکم وامونده شون بکنی ؟
کی خواست بهشون چائی و شربت بده زن .. من
دارم بهشون پولتیک میزنم !
- مادر
- (به رضی) داره واسه شون نامه فدایت شوم
مینویسه اونوقت میگه دارم پولتیک میزنم !

(درماده) بهت بگم چی .. تو که سیاست سرت
نمیشه ۱.

(بجای خود برمیگردد)

فقط توئی که همه چی سرت میشه ۱

اگر سرت میشد زبون منو میفهمیدی .

بابا جون .. اگه کپیه بزاریم بهتره ها ..

تو دیگه چرا اینقدر ور میزنی بچه ؟

آدم باس لقمه رو قاعده دهنش ورداره .

(نگاه غضب آلود پدر - بعد سکوت)

یکی رو تو ده راه نمیدادن .. سراغ خونه

کدخدا رو میگرفت حالا حکایت ماست ...

خودمون نداریم بخوریم میخوایم به مردم جای

و شربت و شیرینی بدیم .. من اگه جای تو

بودم نهار دهوتشون میکردم ۱

کدوم الاغی خواست چائی و شربت به کسی بده .

مکه مغز خر خوردی ؟

اگه توئی که اینکارو میکنی - حتماً چشمت

باون يك جفت قالبچه س که از همه دار و

ندارمون تو این دنیا فقط همون مونده .. اما

بهت بگم .. دیگه تموم شد .. اونها سرقباله

مادرم بوده .. اگه ریز ریزم کنی نمی زارم

ببریش هرچی تا حالا بردی و دیگه بر-

خدا بنده لو

مادر

خدا بنده لو

رضی

خدا بنده لو

مادر

خدا بنده لو

مادر

نگرد و ندی .. بسه .

خدا بنده لو

(کوتاه میآید) من فقط میخوام یکمشت مستأجر
اینجا دور هم جمع بشن . فقط همین .. نوشتم
چای و شربت برقرار است که بیان .. پاشونو که
بزارن اینجا دیگه کار تمومه .. مکه تو این
مردمو نمیشناسی .. چند سال آزرگار آمیزید الله
تو خونهش مجلس روضه خونی انداخته باشه
خوبه ؟ تو این چند سال کی این بیچاره بنده
خدا تونست نصف اطاق مهمونخونهش رو پر
کنه ؟ اما همچین که نون رو غنی و چائی شیرین
زد تنگ روضه خونی برو ببین چه خبره ..
سوزن انداز نیست ! مردم این دوره ... بنده
شکم اند .. بنده شکم .. نه بنده خدا !

مادر

خیلی خوب .. اومدیم یکیشون در اومد گفت
من شربت میخوام .. اونوقت چی میگى .. به
یکیشون هم که بدی .. باس به همه بدی ..

خدا بنده لو

تو دیگه باون کار نداشته باش .. اگه علی
سازبونه میدونه شترو کجا بخوابونه ..

مادر

خدا بنده لو

کجا میخوای جاشون بدی .. اینهمه آدمو ..
همه جا .. هر جا که بشه .. تو اطاق پنجدری ..
رو ایوون .. توی راه پله .. پشت بون .. اگه
زیاد اومدن تو خود کوچه .. و امیاستم رو بالکن

براشون نطق میکنم .. از روی بالکن براشون
نطق میکنم از روی بالکن ، مثل هیتلر! تو فقط
اصلاً فایده‌اش چیه .. اینو بگو .. فایده‌ش چیه؟
فایده‌اش .. چیه؟ پس من از پریشب تا حالا
اینهمه تو این خونه حرف زدم .. یاسین
میخواندم . ؟

مادر

خدا بنده لو

اینکارا فقط بیشتر صدای صاب خونه رو در
میآره .

مادر

خدا بنده لو

صاب خونه ! يك صاب خونه‌ای بسازم که دو تا
هم کنارش سبز بشه .. اون خودش خوب میدونه
که من با دیگران فرق دارم . خودش خوب
دارد که بابا بزرگش این خونه رو با حقه بازی
از چنك بابا بزرگ من در آورد . با پدر سوختگی!
گذشته رو ول کن ، فعلاً که تو مستأجری و اون
صاب خونه .

مادر

خدا بنده لو

خیلی خوب .. حالا منم بهش نشون میدم
صاب خونه یعنی چی . مستأجر یعنی چی . بهش
نشون میدم اجرائیه صادر کردن برای من که
تو خونه آباء اجدادیم نشستیم چقدر واسش آب
میخوره .

مادر

پنج ماه کرایه شو عقب انداختی .. حالا هم
عوض اینکه بری باهاش حرف بزنی .. از خر

شیطون بیاریش پائین .. داری بدتر لچ و لجبازی
می کنی .. میخوای کور و کچلها را بریزی
توی خونه ش ...

خدا بنده لو

کور و کچلها .. از کی تا حالا مستاجر جماعت
کور و کچل شده ..؟ ما کور و کچلیم ؟ .. تازه
میخوام بدونم اگه همین کور و کچلها نبودن
آقایون صاب خونه ها ، خونه هاشونو چکار
میکردن .. انبار گاه یونجه ؟ نخیر جونم مستاجر
کور و کچلم که باشه باز بودنش برای صاب خونه
به از نبودنش .. همین کور و کچلها هستن که به
کیسه صاب خونه پول میرسونن و به شکمش پی
خلاصه اون روزی که بخوای این آقایون
مستاجرهارو بقول خودت ، اینجا جمع کن ..

مادر

من یکی نیستم ! میرم خونه خواهرم !
خوش گلدی ! اصلا نباید هم باشی .. (به رضی)
چرا برو بر داری منونیکا میکنی بچه ! یا الله
کارتو بکن .

خدا بنده لو

پس مدرسه ام چی ؟

رضی

مدرسه بی مدرسه .. کاری که میکم بکن ..
تا عصری باید همه اعلامیه ها نوشته بشه ..

خدا بنده لو

بعدش میتونم برم بازی ؟

رضی

بازی بی بازی .. تازه کار اصلی از عصر شروع

خدا بنده لو

میشه .. من دعوت نامه‌های خصوصی رومی برم
 تو هم باید اونها رو بیری.
 کجا ؟

رضی
 خدا بنده‌لو

درخونه‌ها .. باس درخونه‌ها رو بزنی دونه
 بدونه .. بدی دست مستأجرها .. اول باید
 بفهمی تو هرخونه چند تا اجاره نشین هست ..
 بعد به تعداد اجاره نشین‌ها بهشون دهوتنامه
 بدی ...

رضی

نمیشه ازروپشت بون پخش کنیم هوا .. خودشون
 وردارن ؟!

خدا بنده‌لو

نخیر باس بدی بدست خودشون دونه بدونه !
 نفر به نفر !

مادر

یه فکری هم بحال این بیچاره بنده‌خدا بکن
 چطوره میتونه ..

خدا بنده‌لو

تو دخالت نکن ..

مادر

آخه اون که نمیتونه اینهمه کاغذو ...

خدا بنده‌لو

(با فریاد) گفتم تو حرف نزن .. چطور میتونه
 تا بوق سك تو کوچه .. بازی کنه .. چطور
 میتونه هزار جور پدر سوختگی دربیاره .. نمیتونه
 دعوت نامه‌های منو بیره پخش کنه ؟ (به رضی)
 آره نمی‌توننی ؟

رضی

(مشغول کار) چرا .. میتونم بابا چون ..

خدا بنده لو (با مکت) بارک الله ، اینقدر تند تند ننویس :
 يك طوری بنویس که مجبور نشی برا خوندنش
 خودتم دنبالش بری . خطونیگاکن . شاگرد
 کلاس پنج ا معلم خطتون کیه ؟

رضی

خدا بنده لو همون که تو گود هالو قنبر می شینه ؟
 آره .

رضی

خدا بنده لو خوب شد گفتی ا یادم رفته بود دعوتش کنم .
 (می نویسد) جناب آقای خوش قلم . لقبش چی
 بود ؟

رضی

خدا بنده لو آقا سرمشقی
 نه تو قهوه خونه به لقب خوبی بهش دادن ، آها ،
 ملك الخطاطين ا

رضی

خدا بنده لو همه اینهارو باس تو کوچه خودمون پخش کنم ؟
 من نقشه شو اینجا برات کشیدم . اول از همین
 گود هالو قنبر شروع میکنی میری تا دروازه
 غار . اونوقت میری پائین . گود عربها و گذر
 لوطی صالح . اگه باز چیزی تهش موند میای
 سر چهارراه سوسکی پخش میکنی هوا !

مادر

یه الف بچه چطور میتونه اینهمه راه بره ؟

خدا بنده لو

تو هم کمکش کن :

مادر

من ؟

خدا بنده لو من این دعوتنامه خصوصی هارو میبرم شما دو
تا هم اونهارو..

مادر دیگه چکار کنم ؟
خدا بنده لو مکه چی میشه ، بکیر زیر چادرت پیربده در
خونه ها دیگه.

مادر خوشم باشه ؛ همین یه کارم فقط باقی بود .

(خارج میشود)

خدا بنده لو همش الکی بلده حرف بز نه .
رضی بابا جون ، من خودم میبرم پخش میکنم ،
بزار مامان خونه باشه شام درست کنه .

خدا بنده لو قترس ؛ بی شام نمیمونی ، کارتو بکن .
(تارپکی)

تک گوی اول

سمت چپ ، جلوسه

دایره ای از نورروی صورت رضی میافتد .
رضی اعلامیه هارو با بچه محلها و همشاگردیهام قسمت
کردم ، اگر میخواستم خودم تنهائی پخش کنم ؛
دو روز هم بیشتر طول میکشید . وقتی بابا جونم
فهمید ، گوشم رو کشید و گفت بارك الله پسر تو
آخرش یه آدم حسابی میشی .
بابا جونم ، تو محضر کار میکنه ، یه آدم کله

داویده. نقشه‌های خیلی عالی میکشه. اما حیف که همیشه یخورده بد شانس می‌آره. پیرا ربال زمستون که برف خیلی می‌ومد برف پارو کن‌هارو جمع کرد تو خونه بهشون گفت اگر می‌خواین مزدتون بالا بره هیچکس کمتر از ده تومن پشت بون پارو نکنه. اگه نه تومن ونه زاروده‌شی هم دادن کسی کار نکنه. دو تا طاق که چکه کرد مجبور میشن ده تومنو بدن. اونوقت ازشون قول گرفت اگه مزدشون بالا رفت هرکدوم مزدیه روزشونو بیارن بدن بهما، یعنی به بابا جون. برف پارو کن‌ها حرف بابا جونمو گوش کردن و نرفتن سرکار. اونوقت مردم خودشون پشت بون‌هاشونو پارو کردن. برف پارو کن‌ها پولی که به بابا جونم ندادن هیچی، یه چیزی هم طلبکار شده بودن.

اما این یکی نقشه‌ش حسایی گرفته. امروز تو مدرسه همه بچه‌ها میگفتن بابای ما فردا می‌خواه بیاد خونه شما. حیوونی بابا جونم آدم خویه! ما مانم میگه عیب بزرگش اینه که دودیه. میگه آدم‌های دودی همه مثل بابات لجبازن اما من میگم عیب بزرگ بابام فقط کم پولیشه. لجبازیش هم سر همین کم پولیشه ..

شبی که دعوت نامه‌ها رو پخش کردم از ش پرسیدم:
 باباجون اگر کپیه می‌گذاشتیم که خیلی بهتر
 بود. خنده‌اش گرفت و گفت: کپیه خرج‌ور
 میداره بچه؛ چرا نمیفهمی؟

تابلوی دوم

یک صدا	بچه بابات خونه‌س
رضی	(با ترس) هان؟
حاجی	(بروشنائی می‌آید) گفتم بابات خونه‌ست؟
رضی	نخیر نیست.
حاجی	دروغ نگو بچه!
رضی	بعداً خونه نیست!
حاجی	مادرت چی؟
رضی	مادرم هست.
حاجی	بش بگو منم!
رضی	چشم!

(از روشنائی خارج میشود سمت راست صحنه ... کمی عقب، در خانه با پله‌هائی. که به طبقه دوم میرود و پنجره‌ای که بالای آنست روشن میشود. رضی به شتاب از پله‌ها بالا میرود. حاجی از قوطی سیگار - سیگاری در می‌آورد و آتش می‌زند. چند لحظه بعد، پنجره بالا خاله باز

میشود و مادر در حالیکه چادوش را مرتب میکند جلوی آن می‌آید. کمی عقب‌تر از او رضی طوری ایستاده است که از چشم حاجی پنهان بماند .

سلام !

مادر

سلام خواهر من . آقا تشریف ندارند؟

حاجی

تخیر .

مادر

شنیدم فردا منزل شما خبره‌ایه !

حاجی

والله ، یه مهمونی مختصر !

مادر

مختصراً . اینجور مهمونی‌ها به صلاح شما نیست

حاجی

همشیره !

خوب دیگه .

مادر

یه کمی آقای خدا بنده لو رو نصیحتش کنین

حاجی

همشیره ! شما جای خواهر من هستین ؛ خدا

بسر شاهده ، من برای شما و بچه ناراحتم .

والا ، خیلی بیشتر از اینها نمیکذاشتم کار باینجا

بکشه ..

خدا بشما عمر بده حاج آقا ، والله من هر چی

مادر

بهش می‌کم بخرجش نمیره . شما که خوب به

اخلاقش واردین .

(رضی با اعتراض چادر مادرش را میکشد)

هر چه باشه شما بزرگترین ، گذشت با

بزرگترهاست حاج آقا !

خواهر من ، دیگه من چکار بکنم . شما خودتو

حاجی

بگذار جای من، الان پنج ماهه، واسه خاطر
پولش نیست خدا شاهده، اصلا طرز رفتار
یه جوریه که .. آخه اینکه خوب نیست بخدای
احد و واحد بخاطر نجابت و آبروداری شماست
که ... آخه اون به مستأجرهای من چکار
داره؛ تمام دکون دارهای این راسته، تمام
آدمهائی که پشت دیوار یخچال می‌شینن اجاره
نشینهای من اند. آخه اینکه رسمش نمیشه که!
خدا شاهده اگر لب بترکونم ..

مادر

حاج آقا، شمارو به خدا؛ بزرگواری کنین؛
باهاش یه جوری حرف بزنین که بهش بر نخوره.
میدونین که یه اخلاق مخصوصی داره، اون به
حرف من گوش نمیده هیچوقت ..

هاجی

لااله الا الله .. آخه من چه بدی در حقش کردم
خواهر من، همشیره من، نه خود شما بگین
من چه بدی در حق اینمرد کردم؟

مادر

هیچی! بخدا هیچی .. من تا حالا هزار مرتبه
بهش گفتم، سرکوفتش زدم! (اعتراض رضی) به
همون خدائی که منو شمارو آفریده به جون
همین یه دونه بیچم. هزار مرتبه هم بیشتر
بهش گفتم!

هاجی

خلاصه از قول من بهش بگین. من گذشتم!

اون پنجماء کرایه هم بهش پیشکش !
خدا بشما عزت بده . خدا الهی بچه ها تو
برات حفظ کنه .

مادر

فقط از اینجا بره ! اگر میگه خونه پیدا نمیکم
خودم میسپرم براش پیدا کنن . دیگر از این
بهتر ؟

حاجی

خدا روز به روز کارتون رو بیشتر راست پیاره !
از قول من بهش بگین نزاره کار از اینکه هست
بدتر بشه خیلی بضررش تموم میشه ها ؟ فقط
همین . والسلام مر حمت شما زیادا (میرود)
خیر پیش . بسلامت !

مادر

حاجی

(بند از اطمینان از رفتن حاجی)

رضی

تو نباش پشت سر بابا چون این حرفها رو میزدی .
(با غیض دست بلند می کند) همچین میزنم تو
سرت صدای سگ کنی ها ! بهت بگم ! تو دیگه
مثل بابات کله شق نباش . نشنیدی چی ها
میگفت ؟

مادر

(پنجره بسته میشود در حالیکه هنوز صدای
بگو مگوی آنها بگوش میرسد)

تابلوی سوم

ضلعی از اطاق پنجدری ، که در های پنجگانه
را به بردارد ، عقب صحنه دیده میشود جلو در وسط

میزی گذاشته اند بایک صندلی . از اولین درست
راست دیوار فوق الذکر رضی وارد میشود در
حالیکه گوئی از جمعیت حاضر خجالت میکشد
پارچه ای با طرح بنه جقه روی میز میاندازد و از
همان در مادر در حالیکه رویش را کیپ گرفته دستش
با لیوان آب بطرف رضی دراز میشود رضی بادو
می رود لیوان را می گیرد و می آورد میگذارد
روی میز . مادر ناپدید میشود . جماعت مستاجرین
در سالن اند .

(از توی سالن به رضی) پس چرا بابات نمیاد ؟
(با خجالت) الان میاد . داره نطقش را حاضر
میکنه .

**میرزا علی
رضی**

بگو بیاد تموم کنه زودتر بریم بابا .
چشم (بادواز همان در که آمده خارج می شود)
(از توی سالن) اینجوز که بوش میاد شربت مریت
در کار نیست .

**میرزا علی
رضی
غضنه**

بزار عرق خشک بشه بابا . اونوقت . عجب
مردمونی ان ها ؟
(در وسط باز میشود)

آقا مهدی

آقا اومد . هیس !
(از در وسط باوقار هر چه بیشتر وارد میشود و دودست
داد طرفین خویش بلند میکند)

**خوش قلم
خدا بنده لو**

سلام . آقایون مستاجرین . (همه در سالن .
خدا بنده لو پشت میز میایستد و لبخند میزند . سرانجام
در سالن یکنفر سرکف زدن را باز میکند و بقیه دنبالش
را می گیرند)

خیلی متشکرم . خیلی ممنونم .

(رضی وارد میشود . دفترچهای با مداد روی میز میگذارد . خداوندلسو برمیگردد متوجه مادر میشود که از لای يك لنگه در چشم بداخل دوخته است آهسته چیزی به رضی میگوید . رضی به دومیرود و همان در را محکم میبندد و پشتش میایستد)

آقایون مستاجرین محترم . همشهریهای عزیز . به منزل ناقابل بنده خیلی خوش آمدید . منزل بنده که چه عرض کنم . چون ما مستاجر ها بهمون نمیداد که بگیم به منزل بنده . باید بگیم به منزل ناقابل صاحب خونه بنده خوش آمدید . تازه اگر صاحب خونه بفهمه که ما اسم ناقابل گذاشتیم رو خونه اش . واویلا . به تریژ قباش برمیخوره . ترش میکنه . گوش بچه آدمو یواشکی میگیره . میکشه . پس باید بگیم به منزل عالی و با شکوه صاحب خونه ما خوش آمدید .

(یکی دو نفر در سالن خنده خارج از قاعده ای سر میدهند)

بله . غرض . خیلی خوش آمدید . من . فکر میکنم همه دوستان عزیز . و مستاجرین محترمی که اینجا جمع شده اند . از منظور و هدف این جمع شدن با اطلاع هستن .

**میرزا علی
خدا بنده لو**

ببخشین میون کلومتون . من یه سؤال داشتم!
بفرمائید .

میرزا علی

والله . ما اعلامیه شمارو خوندیم . یعنی بنده
دادم بنده زاده که شاگرد دبیرستانه خوند .
اما هرچی زور زدیم نفهمیدیم موجرین ! چه
معناست !

خوش قلم

موجرین یعنی صاحب خونه جان من . یعنی
صاحب خونه .

خدا بنده لو

آفرین . آقای خوش قلم لب مطلب رو بیان
فرمودن . موجرین یعنی صاب خونه ها . موجرین
بی انصاف یعنی صاب خونه های بی انصاف!
حالا متوجه شدین دوست عزیز؟

میرزا علی

بعله !

غضنه

بشین بابا . بشین . گذزدی !
(میرزا علی غضب آلود به غضنه نگاه میکند و
می نشیند)

خدا بنده لو

بله . کاملاً درسته . البته و صد البته بر هر کدام
از ما که اینجا جمع شده ایم واضح و مسلم است که
هر يك بفرخور حال خود از ظلم و اجحاف
موجرین بی انصاف باخبر هستیم . این حرف
تازه ای نیست غرض ما پیدا کردن يك راه چاره
است . غرض ما دفاع از مظلومیت و حیثیت
مستاجر ستم دیده است

روستائی

(از توی سالن با صدای بسیار بلند) خدا الهی
پشت پناهتون باشد . خدا الهی يك در دنیا و
هزار در آخرت عوضتون بده . خدا الهی ..

چند صدا

(از چند جای سالن) هیس ا . بشین ا . هیس ا .
(روستائی ساکت می شود و می نشینند)

خدا بنده لو

بله . خیلی ممنون . غرض (با ظاهر به آگاهی
از فوت رفتن خطابه خوانی و سخنرانی)
ما نمیخواهیم بگوئیم چرا صاحب خانه صاحب
خانه است و مستاجر مستاجر است . نه ، این
یکی دست خداست . ما فقط میخواهیم بگوئیم
مستاجر هم آدم است . شخصیت دارد . برای
خودش احترام دارد . باید به درد دلش رسید ،
حرفهایش را شنید ، و با اندازه توانائی و وسعش
با و کرایه تحمیل کرد ، شکی نیست که توی ماها
که اینجا جمع شده ایم خیلی ها هستن که نصف
بیشتر در آمدشان را میدهند بابت کرایه خانه .
اما این را خوب میدانیم که اگر روزی روزگاری
بازار کساد شود . یا اتفاقی پیش بیاید که مستاجر
نتواند کرایه خانه را بموقع بپردازد صاحب خانه
فوری داردار راه میاندازد و آبروی مستاجر
را پیش سر و همسر می برد که چی ؟ که چرا کرایه
عقب افتاده است رسوائی که بار می آورد هیچ

اجرائیه هم برایش صادر میکنند. تازه مستاجر
 بینوا این راحتی خیال را هم ندارد که مثلاً
 یکشب دیر بخانه برگردد. یا سالی ماهی چند
 میهمان دعوت کند! اگر بچه‌های معصوم مستاجر
 دلشان بخواهد توله سگی، بچه گربه‌ای،
 مرغ و جوجه‌ای داشته باشند سروصدای صاحب
 خانه بلند میشود که چی؟ که مگر خانه من
 طویله است؟ که شما میخواهید توش حیوان نگه
 دارید؟ حالا این سرشان را بخورد! اگر
 مشیت الهی قرار بگیرد که دو تا بچه یکی از
 بنده‌های مستاجرش بشود سه تا فی الفور صاحبخانه
 خوش انصاف بفکر بالا بردن اجاره میافتد...
 دیگر بخرجش نمیرود که بابا... این بنده خدا
 درآمدش زیاد نشده که هیچی، به چیزی هم
 بمخارجش اضافه شده. این دیگه بقول بچه‌های
 میدان... درباغی وزیر چانه‌ای لازم ندارد!
 (قاف قاف می‌خندد) راست میگه دیگه ۱.

یکنفر

(و بقیه می‌خندند)

(میایستند. خطاب به حاضرین) میون کلومتون
 شکر. البته خلاف ادب میشه حضورتون،
 این چیزی که میخوام بگم. بعله. بنده به بنده
 زاده دارم که کوچیکه. اون هفته سر همین بچه

میرزا علی

با صاب خونه بچمون شد . سر این که صاب
خونه میگفت خلاف ادب میشه حضورتون بنده
زاده زیاد بیرون روی داره ! من و والد بچه
ها نشستم نقشه کشیدیم . که چکار کنیم چه کار
نکنیم . والد بچه ها گفت باید سنجد بخورد
بچه بدیم ! چند روزی که اینکارو کردیم خلاف
ادب میشه حضورتون بنده زاده . چیز شد ،
چی میکن . دچار یبوست مزاج شد . میدونین
آخه سنجد زیاد خوردن یبوست میاره . حالا
ما نمیدونیم چه خاکی بسمون بریزیم .
میترسیم اگر دوا موائی چیزی بخورد بچه
بدیم خلاف ادب میشه حضورتون دو مرتبه
کارش خراب بشه . باز بشه همون آش و همون
کاسه !

بشین بابا . بشین . این چیزها که گفتن نداره .

غضنفر

(نگاه غضب آلود میرزا علی . و بعد نشستن)

بعله . از این درد صرها دوست عزیز ، اگر
بخواهیم بشمریم خیلی زیاده . باید کوشش
کنیم همه این اشکالات از پیش پای ما طبقه
مستاجرین برداشته بشه . چطوری ؟ . واسه
همینه که اینجا جمع شدیم . (یکدستش را بلند
میکند) این چیه ؟ . یک دست ! این یک دست

خدا بنده لو

تنهائی صدا داره ؟ آره صدا داره ؟

نه خیر!

چند نفر

خدا بنده لو

(دست دیگرش را نیز بالا میبرد) اما وقتی این یکی بالا بره ، میتونن چکار کنن ؟ . دوتائی باهم صدا در آرن ، اینطور (کف دست هارا بهم میکوبد) نتیجه ای که میخوام بگیرم اینه که برادر من . اخوی من . صدای ده نفر . همیشه چیه ؟ . قوی تر از صدای يك نفره ! صدای صد نفر چی ؟ قوی تر از صدای ده نفره ! . همین الان ، همین الان که شما اینجا دورهم جمع شدین . فقط همین که اینجا دورهم جمع شدین ، حساب کاررا داده دست صاب خونه جماعت که نه بابا... هوا خیلی پسه ملفت میشن که مادیگر يك نفر نیستیم که بشه بهمون زور گفت . ده تائیم ، صد تائیم ، هزار تائیم . این رو بهش میگن چی ؟ فایده اتحاد و دست بدست هم دادن آقا جان (ناکبان فریاد میکشد) آقا . آقا . دست فروشها اتحادیه دارن ! . بزازها اتحادیه درست میکنن ! . حتی این اواخر شنیده ام مطربها هم دارن اتحادیه وا میکنن من نمی فهمم چرا مستاجرین نباید اتحادیه داشته باشن (دلوله در سالن)

درسته ... اتحادیه بر اصنف مستاجر ... لازم

آقا مهدی

روستائی خدا بنده لو

لازمه... من خودم میخواستم همینواول بگم.
چه جوری اتحادیه میشن؟!
سؤال خوبیه! سؤال... خوبیه! چطور میشه
اتحادیه درست کرد! اول از همه باید از میون
خودمون یکنفر را بعنوان رئیس انتخاب کنیم.
اول باید اینکارو بکنیم تا بقیه شو عرض کنم،
واما انتخاب رئیس چطوری میشه؟ خیلی آسونه
از توی آقایون برادران عزیز خودم هر کس
دلش میخواد رئیس اتحادیه مستاجرین بشه...
بلندشه خودشو معرفی کنه.

(سکوت. در سالن نگاهها رد و بدل میشود)
البته... کسی که بعنوان رئیس اتحادیه
مستاجرین انتخاب میشه... فراموش نکنید هم
باید سابقه اجاره نشینی داشته باشه و هم لیاقت...
لیاقت!

(سکوت)

(با تردید بلند میشود) والله! که بسابقه اجاره نشینی
و مستاجری و اینجور چیزها باشه همه میدونن
که تو این راسته فامیل من از هفت پشت باینطرف
اجاره نشین بوده... اما من یکی راستش تو
خودم جربزه رئیس مئیس شدن نمی بینم.
حالا کی خواست تورو رئیس کنه...

میرزا علی

غضنفر

آقامهدی میرزا علی

بزار حرفش رو بزنه بابا.
من نمیدونم این چرا امروز پبله کرده بمن.
چی میگه آقا جون. عصر به عصر میخوای بیای به
بادیه سیراب شیردوون مفت بخوری. بهت نمیدم!
چی؟

غضنفر خدا بنده لو

باشم بزنم تو سرو مغزش ها.
آقایون! آقایون! مستأجرین عزیز. از موضوع
خارج نشیم. ما داشتیم رئیس انتخاب میکردیم
نمیزاره که! من داشتم میگفتم اگه از من
می پرسین توی ماها هیشکی بهتر از خود شما
نیست.

میرزا علی

خدا بنده لو میرزا علی

من؟ هه هه هه. نه! میدونین من...
اینکار به آدم سرزبون دار میخواد. شما فعلا از
از همه ما هم سرزبون دارترین هم با سواد دار تر!
(چند نفر در سالن تائید میکنند)

خدا بنده لو

من حاضرم هر کمکی از دستم بر بیاد با جون
و دل برای اتحادیه انجام بدم. اما بهتره
یکنفر دیگرو برای اینکار... در نظر بگیرین.

آقامهدی

(به چابکی از توی سالن میپرد بالای صحنه و دست در گردن
خدا بنده لو میکند)

آقایون... اگر کسی بتونه کاری واسه ما
مستاجر جماعت بکنه، همین آقای خدا بنده لوی

خودمونه (به خدا بنده لو) شوما رئیس حریفی هم
توش نیست ! برو برگرد هم نداره !

آخه من گرفتاریهایی دارم که ...
این تن بمیره قبول کن ! (به گونه خود میزند) این
تنو کفن کردی قبول کن !

خیلی خوب بابا . خدا نکنه .
(لب های خدا بنده لو را ماچ میکند)
تموم شد و رفت !

(برای اینکه از آقامهدی عقب نمانده باشد سرعت میجهد
روی صحنه و یکدست خدا بنده لو را بلند میکند)
رئیس اتحادیه مستاجرین . کف بزنید .

(کف میزنند)

زنده باد . اتحادیه . مستاجرین . هوریا . !
هوریا . ! هوریا . ! (کف میزنند — بعد چند نفر از
دوسوی صحنه بالا میروند و دور خدا بنده لو جمع میشوند
روستائی جلو میروند و دست خدا بنده لو را ماچ میکند)

زنده باد . رئیس اتحادیه مستاجرین . !
هوریا . ! هوریا . ! (خدا بنده لو میروند روی شانه های
مستاجرین)

آقایون . مستاجرین محترم . منو بزارین
پائین . میخوام حرف بزنم .

صاحب خونه ها باید به مستاجر ها سلام کنن . !

خدا بنده لو

آقامهدی

خدا بنده لو

آقامهدی

غضنفر

جماعت

آقامهدی

جماعت

خدا بنده لو

یکنفر

جماعت

هوریا ... هوریا !

غصنفر

کرایه خونه باید وربیفته !

جماعت

هوریا ! هوریا !

(خاموشی . در تاریکی همه‌ی جمعیتی کثیر شنیده میشود
و تلاطم آنها و سپس کم کم صداها فروکش میکند و بعد سکوت)

تک گوئی دوم

رضی

نکفتم نقشه با بابا جونم میگیره ؟ امروز تو مدرسه
همه منو بهم دیگه نشون میدادن . میگفتن بابا باش
رئیس شده . برای ماما نم تعریف کردم . اما اون
بیخودی دلواپسه . من اگه جای بابام بودم
هیچوقت با ماما نم عروسی نمیکردم . اون اصلا
با بابام جور در نمیاد !

قرار شده تا وقتی یه جا و محلی برای اتحادیه
پیدا نشده ، هفته دوشب خونه ما جلسه باشه .
توی جلسه اول که پریشب بود ، هیئت مدیره
انتخاب شدن . پنج نفر . یعنی بابا بابا جونم
پنج نفر .

(کاغذی از جیب در میآورد و بان نگاه میکند)

اول بابا جونم که هیچی . رئیس اتحادیه .

دوم - آقای خوش قلم . معلم خطمون . منشی
اتحادیه . بچه‌ها میگن نمره روافتادی .

سوم - آقای میرزا علی آقا . سیراب فروش ،

حسابدار اتحادیه . همون که بچهاش سنجید
زیادی خورده بود! دیروز ماما من گفت بروازش
سیراب بخر بین حالا که جزو اتحادیه ست
باز هم شیردون رو پامون دوازده زار حساب
میکنه یا نه . منم رفتم . اول که نمیخواست
پول بگیره . بعدش وقتی اصرار کردم شیردون
دوازده زارو یک تومن حساب کرد . یک تکه
بریونی اضافه هم گذاشت روش!

چهارم - آقامهدی چراغساز . صندوقدار اتحادیه
همون که اول اومد بالا به بابا جونم اصرار
کرد رئیس بشه . بغل دست خونه مون چراغسازی
داره .

پنجم - غضنفر . عضو هیئت مدیره ، همون
جوونکه چهارشونه که بابامو قلمدوش کرد . از
این کاری دستی ها داره ، همیشه زیرگذر
وامیسته ، قراره اون مستأجر های تازه رو
بیاره تو اتحادیه اسم بنویسن . فرداشب باز هم
جلسه ست اگر خبری شد...

(صدای کوبیدن میخ باچکش از تاریکی شنیده
میشود و بعد روشنائی روی نمای خانه خدا بنده لو
میافتد که در همان محل تابلوی دوم قرار دارد
آقای خوش قلم بالای نردبان مشغول کوبیدن تابلو
پارچه ای « اتحادیه مستأجرین » به سردر خانه

خدا بنده لوست) .

(میرود از دیک بردبان میایستد)

رضی

آقای خوش قلم، سلام، فردا شب باز هم میابین
خونه ما؟

خوش قلم

چطوره، خوب شده یا نه؟

رضی

تا بلو پارچه‌ای زود خراب میشه، اگر تخته
بود بهتر بود!

خوش قلم

خطشو میگویم، خوب شده یا نه؟

رضی

معلومه که خوبه، پس میخوان بد باشه؟

خوش قلم

همه همینو میکن، هیچوقت کسی از خطم تعریف
نمیکنه، همه خیال میکنن چون معلم خطم،
وظیفه‌ام اینه که خطم خوب باشه.

رضی

باباجون منم همیشه از خطم ایراد میگیره.
بخیالش هرکی شاگرد مدرسه شد باید خطش
هم خوب بشه، کاشکی خط منم مث خط شما
خوب بود.

خوش قلم

برای این مردم خط خوب باشه یا بد، چه
فرقی میکنه؟

حاجی

(بروشنائی می‌آید)

خسته نباشی آقا خوش قلم.

خوش قلم

سلام حاج آقا.

حاجی

خوش قلم میزنی!

خوش قلم
 حاجی
 اختیاردارین حاج آقا .
 تو دیگه چرا ، تو که حقوق بگیر دولتی ، مواجبت
 رو بر اهه !
 خوش قلم
 من خط مینویسم حاج آقا ، هنرمندم ، هنر -
 بالاخره باید صنارسه شاهی برای صاحبش نون
 کنه یا نه ؟
 حاجی
 خوش قلم
 هر کس بهت پول بده ، براش مینویسی ؟
 چرا که نه ؟
 حاجی
 خوش قلم
 پس کارت که تموم شد به تک پا بیا حجره من .
 تا بلو میخوای بنویسی حاج آقا ؟
 حاجی
 (بطوریکه هم به رضی بفهماند و هم اگر احیاناً کسی در داخل
 خانه گوش ایستاده ، بشنود)
 نه ! میخوام به چیزی بنویسم بدم اهل محل
 زیرش امضا کنن ، میخوام خطوطش خوب
 باشه !
 باشه !
 خوش قلم
 حاجی
 می آید دیگه ؟
 خوش قلم
 حاجی
 پس چی که میام حاج آقا من خط مینویسم ...
 (دست سررضی میکشد)
 خوب . بابات که شد رئیس اتحادیه ، تو میخوای
 چکاره بشی ؟
 رضی
 (سرافکنده)

یه چیزی میشم دیگه!
انشا الله . (میرد) خدا حافظ آقای خوش قلم .
سایه تون کم نشه حاج آقا.
(بعد از رفتن حاجی) آقا میخواین برای حاجی هم
خط بنویسین؟
(از ردبان پائین میآید) خط خوب همینش بده دیگه.
باید برای همه چیز نوشت!
(تاریکی)

حاجی
خوش قلم
رضی
خوش قلم

۱. **قسمت سوم**
 (۱۳۰۰)

تا بلوی پنجم

اطاق پنجدری . میر خطابه و صندلی مربوطه .
اینک طرف چپ صحنه متمایل بمقرب گذاشته شده
است . اعضای هیئت مدیره در صحنه پراکنده اند
غضنفر طویری ایستاده که بظرف خوراکی روی میر
مسلط باشد . میرزا علی تهر صحنه از چوب سیگار بلندش
دود میکشد . آقا مهدی دنداناش را خلال میکند
و تنها خوش قلم ، مداد و دفتر بدست ، هاج و واج چم بدهان
رئیس دوخته است . کنار او لین در سمت راست نیز
طبق معمول رضی به نگهبانی ایستاده است .

خدا بنده لو خوشبختی در اینست که مادر این راه تنها نیستیم
همدرز یاد داریم.

گوش به گوش خبر تشکیل اتحادیه ما بهمه
مستاجرین میرسد . توی روزنامه هامی پیچد .

رئیس، البته من مستاجرین تهران که دویز هم جمع شدند کم کم
 نوبت به مستاجرین شهرهای دیگر میرسد. فکرش
 را بکنید. وقتی همه مستاجرین مملکت داخل
 اتحادیه ما بشوند، ما میتوانیم با مستاجرین
 سایر مملکت ها هم روابط برقرار کنیم. اصلاً
 آقا جان - این یکی بین خودمان بماند. وقتی
 همه مستاجرین با هم تشکیلات واحدی درست
 کردند (آهسته) ما میتوانیم دست به کارهای مهمتر
 و بزرگتری بزنیم. آقا جان، بحرین، قفقاز، از
 اینطرف افغانستان، هندوستان، از آنطرف
 عراق، اصلاً تمام عربستان مال ما بوده. مال
 ما ایرانیها! همه را پس میگیریم! این همه زمین
 اگر بین ما مستاجرهای ایرانی تقسیم بشود
 منور کیام دست کم ده پارچه آبادی بگیریم. البته
 در موضوع خیلی مهمتر از این حرفهاست. اما از شما
 ها خواهش میکنم فعلاً تا انجام قسمت اول نقشه
 که کاملاً جنبه داخلی دارد این موضوع توی همین
 چهار دیواری بین خودمان پنج نفر بماند! (سکوت)

میرزا علی: از وقت کار و بار ما سکه میشه. نه...
 خدا بنده لو! البته ولی ما برای سکه شدن کار و بار خودمان
 کار نمیکنیم. ما میخواستیم سعی کنیم تا اتحادیه

مان بتواند انشاءالله ، آرزوی همه مستاجرین
را برآورده بکند .

انشاءالله . **میرزا علی**

(مادر از لای در يك سینی چای میدهد به رضی .
خدا بنده لو بصدای در متوجه او میشود)

خدا بنده لو گفتم به چندتا صندلی از منزل میزیدالله بکیر .

مادر (از لای در) خودشون مهمون داشتن !

(رضی به حاضرین چای تعارف میکند)

میرزا علی همینجور خوبه آقا خدا بنده لو . مستاجر جماعت

صندلی میخواد چکار ؟

آقامهدی چرا نمیخواد آ میرزا . مگه مستاجر بنده خدا

چشه ؟ . صندلی . قفسه . کمد . همه چی میخواد .

باس بهش بدن !

خوش قلم امشب دستور چیه ؟

خدا بنده لو امور مالی . امشب راجع به امور مالی صحبت

میکنیم . اتحادیه برای رسیدن بمقاصد مقدس

خودش مخارجی داره . و این مخارج را چیزی

که مسلمانه ، ما پنج نفر نمیتونیم بدیم .

میرزا علی دادنشو که میتونیم . منتهی چیزی که هست

وسعمون نمیرسه !

غضنهفر (بادمان پر) بزار ببینیم چی میگه ! اهه... نه !

آقامهدی آقا خدا بنده لو هم همینو میگه دیگه . نمیتونیم

بدیم یعنی وسعمون نمیرسه !

خدا بنده لو

اجازه بدین آقایون . من خودم توضیحات لازم رو عرض می کنم .

(به خوش قلم) آقا شما بعنوان ناظم جلسه . مواظب باشید برای حرف زدن اجازه گرفته بشه .

خوش قلم

خدا بنده لو

آقایون برای حرف زدن باید اجازه بگیرن .
بله همانطور که گفتم مائتهائی اگر بخواهیم عهده دارمخارج اتحادیه بشیم از توانائی مون خارج . بمقیده من ، هر مستأجری که عضو اتحادیه میشه بایستی در ماه يك تومن به صندوق اتحادیه حق عضویت بده یعنی بده به آقای آسیدمهدی .
(همه به آقا مهدی نگاه میکنند)

البته يك تومن پیشنهاد منه - آقایون اگر نظری دارن میتونن بدن .

خوش قلم

میرزا علی

غضنفر

خوش قلم

غضنفر

يك تومن خیلی كمه .
آخه حساب وسع آدمو هم بکنین نه .

بازاین حرف زد
آقایون . آقایون . اجازه بگیرین
با اجازه آقا ا من میکم کدوم آدم بدبخته که نتونه يك تومن بده ؟ اونهم درماه ا

خدا بنده لو

آقا مهدی

(به آقا مهدی) آقا شما نظری ندارین ؟
من . من چیزی نمیگم . چون قراره يك تومن ها رویارن بدن بمن اگر بگم كمه ممكنه

خیال کنن واسه خودم میگم ۱. خدا اینده لو
 يك تومن واقعا منصفانه ست ۱. از یکطرف اگر
 حسابش رو بکنی روزی ده شاهی هم نمیافته . از
 طرف دیگر ده هزار تا مستاجرا اگر ماهی يك تومن
 بدن میکنه در ماه ده هزار تومن . و با این پول چرخ
 اتحادیه حسابی میگرده هیچی شاید بتونه به
 بعضی مستاجرین بی بضاعت وام هم بده . البته
 با سود خیلی کم . ۱ (اعضاء بهم نگاه میکنند)

خوش قلم من خودم به سوال دارم . خدا اینده لو
 بفرمائید .

خوش قلم هیئت مدیره ، یعنی ما پنج نفر چه جوری کار میکنیم
 یعنی - مجانی کار میکنیم ؟

خدا اینده لو البته مجانی مجانی هم که نمیشه . ولی خوب باید
 ترتیبی بدیم که به مستاجرین دیگه زیاد تحمیل
 نشه .

آقامهدی بعله . مجانی که نمیشه . بالاخره ما داریم برای
 مستاجرین دیگه زحمت میکشیم ، خون دل
 میخوریم !

غضنفر منم به سوال دارم ۱ خدا اینده لو
 بفرمائید .

غضنفر ما خودمون هم میتونیم مساعده بگیریم؟ یعنی من به
 پولی بگیرم ... ماه به ماه بدم .

خدا بنده لو : برای آنچه منظوری ! بشعگی باین داره ! اگر
برای پرداخت کرایه خونه نه پس افتاده است . همه
مستاجرها میتونن وام بگیرن . فرق نمیکنه .
غضنفر : نه . من واسه یه چیز دیگه میخوام . میخوام
این کاری دسی که الان من دارم خیلی زوارش در
یار رفیق . یعنی صورت خوشی هم نداره که من حالا
که جزو اتحادیه شدم . عوض یا بودم کاری

خدا بنده لو : ملتفتم ! منظور آقای غضنفر اینه که برای من
که عضو هیئت مدیره اتحادیه مستاجرین هستم
دیگر خوشایند نیست کاری را خودم بکشم . این
حرف کاملاً درسته ما باید بر اش یک فکری بکنیم
ببینید میان ما پنج نفر هر وقت سه نفر با یک کاری
موافق بود . اون کار عملی میشه .

میرزا علی : اگر به این باشه منم اون دكون پو منتری دهنه
بازار و از خایج ممد علی . اجازه میکنم . با هفتصد
هشتصد تومان سرقفلی . يك دكون نقلی تعمیر از
آب درمیا داره . آخه دیگه گذاشتن زمین گذر . حالا
بگذریم از تابستون . زمستون کار سختیه . اصلاً
باید به فکر زمستون باشیم .

خدا بنده لو : اگر اجازه بدین سرفرصت برای همه این چیز

ها ترتیبیاتی میدیم . فعلا ما کارهای مهمتری در
پیش داریم . اول از همه باید بفکر تشکیلات
بود . بدون تشکیلات هیچ کاری پیش نمیره!
(از لای در) بگو حاجی اومده

مادر

حاجی اومده!

رضی

اومده کی چی ؟

خدا بنده لو

حاج ممد علی خودمون ؟

میرزا علی

میتونه بیاد تو . ما خرده برده از کسی نداریم .

خدا بنده لو

بیادش تو!

رضی

میکه چوب رو که ورداری گربه دزده حساب
کارشو میفهمه . حالا حکایت اینه . بیشتر از همه
این بدست و پا افتاده . میکه هر که بامش بیش
برفش بیشتر .

خدا بنده لو

اومده چکار ؟

خوش قلم

دریوز کی !

خدا بنده لو

(نیم خبز میشود) میکم بهتره ما پاشیم بریم .

آقامهدی

نه . بشینین بشینین . اینجا خونه منه ، نه خونه اون!

خدا بنده لو

یا الله ! (وارد میشود) سلام علیکم !

حاجی

(همه بجز خدا بنده لو پیش پایش بلند میشوند)

چهار نفر هیئت مدیره

سلام علیکم حاج آقا ! . بفرمائین ! . یا الله!

مشرف فرمودین ! . بفرمائین بالا ، حاج آقا ! .

اونجا دم در که خوب نیست ا . بفرمائین
بالا

نه همینجا خوبه . پس آقای خدا بنده لو
کجاست ؟

(از جلوی میز خدا بنده لو کنار می رود) اینهاش . اینجاست
حاج آقا .

سلام علیکم ، آقای خدا بنده لو ا
سلام ا .

آقایون هیئت مدیره چرا وایستاده ند . بفرمائین
بنشینین .

همه جز غضنفر می نشینند . غضنفر بشقایی پر از
خوداکی میکند میگذازد جلوی حاجی

بفرمائین حاج آقا . (به رضی) پسر پیریه چائی
تمیز بگو بیارن واسه حاج آقا

(از لای در بخارج) چائی ا

دست پنجه شما درد نکنه آقا غضنفر .

قابلی نداره حاج آقا . (بشقایی هم برای خود پر میکند)
اینجور که معلومه ، مثل اینکه مزاحم شدم .
تازگی نداره .

اختیار دارین حاج آقا . حال شما خوبه ؟
خوب ا خوب ا حال هیئت مدیره چطوره ؟
ه ه ه ه ه

حاجی

میرزا علی

حاجی

خدا بنده لو

حاجی

غضنفر

رضی

حاجی

غضنفر

حاجی

خدا بنده لو

میرزا علی

حاجی

خدا بنده لو چي ميخواي ؟
 حاجي (بدبكران) يه طلبكار از بدبكار چي ميخواه ؟
 خدا بنده لو چه طلبي ؟
 مادر چائي ! (دستش با سيني بطرف رضى دراز ميشود)
 حاجي همشيره شما بگين . چندماه طلب دارم ؟
 مادر (رويش را كيب گرفته است) والله . مثل ايشكه با اين
 برج ميشه پنج تا . (نايديد ميشود)
 حاجي بفرما ! (رضى جلوه حاجي چائي ميگذارد)
 خدا بنده لو مكه عارض نشدى ؟ مكه قبض ها ترا نگذاشتى
 اجرا ؟ ديكه چي ميكي ؟ تو كه 'ديكه' طلبى
 نذاري از من . حالا قانون طلب داره . من
 باس بيرم بزارم صندوق . تموم شد و رفت .
 حاجي نميخواه بگذاري صندوق . ما گذشتيم از خيرش .
 خدا بنده لو نخير ! لازم نكرده ! لازم نكرده مال خودمو
 به خودم پيخشي . من تو خونه آباء اجناديم
 نشستم توئي كه دارى حق و حساب غصب باها تو
 از من نميگيري (بدبكران) حالا كه هوا رو پس ديده
 ميگه گذشتم از خيرش ! از خير چي ؟
 آقامه دي با بابه جور قضيه رو بخير و خوشي ختمش كنين .
 حاجي گوشات بمن باشه آقا خدا بنده لو . برا من
 همچوقت هوا پس نيست . هر موقع كه بخوام
 ميتونم حساب موازث بگيرم اونهم با كر كر يش

منتهی من آدمم . نمیخواهم این سرزستونی

اسباب اذیت زن و بچه‌ها بشم !

لازم نیست توفکر زن و بچه من باشی . یکدفعه

گفتم ، احتیاجی به دوستی خاله خرسه ندارم .

صلوات بفرستین بابا ۱۰

یه حیاط ، پائین دروازه غار برات دیدم ..

پاشو برو . میخوای اثاثیه‌ت رو خودم کول

کنم ببرم ؟

خودم هم میتونستم خونه پیداکنم احتیاجی به

زحمت سرکار نبود!

یه حیاط تمیز چهار اطافه با آب انبار و همه

چی ، قراره سال دیگه برقش وصل کنن .

من این خونه رو دوست دارم- اینجا پشت اندر

پشت مال ما بوده ! نسل طمعکار تو بیخود روی

این ملک سایه انداخته .

اینحرفها دوتا پول سیاه نمیارزه - امروز دور

دور سند و بنچاق و قبالة ست . مال بابام بوده

مال نه‌نهم بوده دیگه ورافتاد. قانون منو مالک

میشناسه . منم خوش ندارم تو اینجا باشی . یعنی

چی ؟ یعنی اینکه این بساط حقه بازیتو وردار

ببر یه جای دیگه پهن کن !

حقه بازی ؟ یعنی اتحادیه مستاجرین حقه -

خدا بنده لو

میرزا علی

حاجی

خدا بنده لو

حاجی

پدر

حاجی

خدا بنده لو

حاجی

بازیه؟ میشنفین آقا یون؟ (به حاجی) پس چرا
خوف برت داشته؟ شنیدم خیلی ناراحتت کرده!
آره. شبها پا برهنه میخوابم! (طومار لوله کرده ای
از جیب بتل در میآورد) بفرما! آقا خوش قلم
بلند بخون. خط خودته بهتر میخونی..
(به رضی) بیا بچه اینو بده اونجا!

(رضی طومار را میگیرد میدهد به خوش قلم)

حاج آقا. قضیه را اگه کشش ندین بهتره.
آره بابا.

نه بخون! بخون (بزار بشنفه آقای خوش قلم.
(میخواند) ما امضاء کنندگان زیر. شهادت میدهیم
که روز پانزدهم شعبان بدعوت آقای حسین
خدا بنده لو. مستاجر حاج محمد علی باشی به
خانه شان رفته. در آنجا آقای خدا بنده لو برضد
صاحبخانه ها برای ماسخنرانی کرده و ماسهادت
میدهیم که بر اثر سخنان ایشان برضد صاحبخانه
ها تحریک شده ایم.

(سکوت)

خیلی خوب. بدهش من. (رضی طومار را به حاجی
بر میگرداند) میخوای بدم جای انگشت ها رو
بشمری؟ میخوای امضاء ها رو بدم پبینی! همه
اش مال همونهاست که اینجا جمعه شون کردی.

خوش قلم
میرزا علی
حاجی
خوش قلم

حاجی

همه شون شهادت دادن فقط توی یکی امضاء نداری.
(خدا بنده او بدیگران نگاه میکند)

من میتونم با همین ورقه بند ازمت زندون
حالا حساب کار تو بکن .

(ناگهان وارد میشود) حاج آقا . دستم بد اما نتون !
شمارو بخدا اینکارو نکنین ! این نمیفهمه !
حرف حساب سرش نمیشه ! اما شما بزرگترین
فهمیده این .

مادر

(با تمام قوا فریاد میکشد) برو بیرون .
چی چی رو برو بیرون... برو بیرون ! حاج آقا !
بحرفش گوش ندین . جون بچه ها تون بحرفش
گوش ندین .

خدا بنده لو
مادر

(حمله میکند) د برو بیرون زن ! (مچ دست مادر
رامی چسبد کشان کشان او را با خود می برد . از بیرون
مدتی صدای داد و فریاد و بعد گریه زن شنیده میشود)

خدا بنده لو

شما میگین این آدم عقل تو کله شه ؟
خیلی عوضیه بابا !
نه شماها بگین . من حرف بدی بهش میزنم ؟
نه والله بخدا . شو ما دارین گذشت میکنین ،
آقائی میکنین !

حاجی
غضنه
حاجی
میرزا علی

میگم بهش شکایتم رو پس میگیرم .
خودشم نمیدونه میخواد چکار کنه !

حاجی
آقا مهدی

حاجی

خوش قلم

حاجی

اون پنج ماه کرایه هم مال خودت !
پس دیگه . حرف حسابش چیه ؟
همینو بگو ! مرد حسابی مگه ارث پدر میخوای
ازمن ؟

میرزا علی

(بدیگران) بابا این بنده خدا راست میگه والله
(اشاره به حاجی) کدوم صاب خونه ای تا حالا
اینقدر بامستاجرش مدارا کرده . ۱۹۰

حاجی

بفرما .! آمیز علی آقا . عمری حاج بابای خدا
بیا مرزمن از بابای خدا بیا مرز تو سیرابی خرید .
خوب حالا ما داریم میخریم . تو بگو . شده تا
حالا يك مستاجر پشت سر من بدبگه ؟
شده تا حالا کسی بگه من حقی از کسی ضایع
کردم ؟

میرزا علی

نه والله .! نه بخدا .! خدا شاهده من هر جا
نشستم گفتم از حاج ممدلی دست و دل باز تر
مادر دهر نرائیده .! بیا . پیش پای شما داشتم
باینها میگفتم !

حاجی

همین آ سید مهدی چراغساز . حی و حاضر !
مستاجر چندین و چند ساله منه . آقا مهدی ،
جون جدت من در حق تو بدی کردم . تا حالا
برج به برج اومدی اجاره دکونت رو دادی
ما هم همیشه ازت ممنون و متشکر بودیم ، حالا

« در آنگاه که سر منار پالایشه شاهی پائین آدم حرفش
 می‌شد... همیشه... خوب با بابا مالکیم و مستاجر خودمون
 می‌بودیم... جوهری فیصله‌ش میدیدیم! »

آقامهدی: « اما که از شما یگانه شکایتی نداشتیم حاج آقا!
حاجی: « نباید هم داشته باشی!.. نباید هم داشته باشی!.. »

«... آخه یه جان من... زشته!.. درست نیست!
میرزا علی: « میون کیلومتون حاج آقا... من می‌خواستم اون
 ... دو متری دهنه بازار و راجع به سرقفلی ش... »

تور حاجی: « آره باز میگه... اما اصلا این حرفها رو با مستاجر...
 ... نداریم... برو آقا!.. برو و از کن در
 دکون رو شروع کن به کاسبیت!.. سرقفلی

... چیه... این حرفها... کدومه... بعدا اگر خواستی
 ... میشینیم به جوهری با هم کنار میایم... آدم باس

... اگر از کار ممنوعش باز کنه!.. میگه کاسب
 از من... حبیب خداست ما هم حبیب حبیب خدا!.. جون
 جدت آسید مهدی... من بعمرم توروی به مستاجر

... توانایستاده بودم اما این یکی از زندگی بیزارم
 ... کرده... »

غضنه: « (با دهان پر) میدونین چیه حاج آقا... تقصیر از
 ... خود شماست که به آدمای زیادی رو میدین... »

... فکر کنی پشت سرش دارم میگم ها... جلو
 ... اگر جای شما بودم تادینار

آخرازش می‌گرفتم . بچه‌ای مکه !

بازداره می‌که ؛ (اشاره به رضی میکند) د .
محض خاطر اینه ؛ . محض خاطر اون زن بیچاره
است ؛ . دمن نمی‌خوام آه و ناله پشت سرم راه
بیفته ؛ . من خودم زن و بچه دارم .

(اشاره به رضی) واسه خاطر این یه الف بچه‌است
که من دارم گذشت میکنم .

(رضی خجلت زده کنار میکشد)

گذشت هم اندازه‌ای داره حاج آقا ؛ . بعضی‌ها
هستن که از خلق و خوی آدم سوء استفاده
میکنن ؛ .

(زولیده ورنک بریده بدببال نرانی با زش نفس زنان
وارد میشود) خیلی خوب ، دیگه چی میگی .
حرفاتو که زدی . اسنشهادتم که نشون دادی .
حالا دیگه برو یا الله . زود گورتو گم کن !

همین ۱۹

آره . همین . بروهرکاری از دستت بر میاد
بکن کسی که خربزه خورده پای لرزشم
می‌شینه .

می‌ترسم طاقت لرزشو نداشته باشی ؛

(نمره زنان حمله میکند ولی از پشت بوسپله آقا مهدی
و خوش قلم گرفته میشود) برو دیگه . پیرسگ د چرا

حاجی

خوش قلم

خدا بنده‌لو

حاجی

خدا بنده‌لو

حاجی

خدا بنده‌لو

نمیری ؛ هر غلطی دلت میخواد برو بکن .
 خونه رو خالی نمیکنم ؛ . تاچشمت کورشه ؛ .
 خونه مال خودمه ؛ . خونه خودمه ؛ . شش
 هزارساله ؛ شش هزارساله که اینجا مال ماست
 به گندوی نزول خور !

(غضنفر که بر اثر این پیش آمد آهنگ جویدش کند شده
 با میرزا علی حاجی رادست بر می کند)

شو ما بفرمائین حاج آقا . شو ما بفرمائین .
 (به خدا بنده لو) بسه دیگه توهم . هی میگه ا
 شما بفرمائین حاج آقا . شما بفرمائین .
 (حاجی در حالیکه کینه توزانه چشم به خدا بنده لو دوخته
 است خارج میشود)

بیخود خونتو کثیف نکن آقا خدا بنده لو ا
 خوشم اومد . خوب بهش بدو بیراه گفت ا .
 بچه ای مگه . اون که زدن نداره ا
 خیلی خوب بابا . صلوات بفرستین . الحمدلله
 بخیر گذشت .

(خدا بنده لو هنوز نفس نفس میزند)

نگرفته بودیم زده بودش ها ا
 خیلی بد میشدا
 بچه ای مگه . چی چی رو بد میشد؟
 واسه رئیس اتحادیه برا زنده نبود . بیخود
 گزك دستشون میدادا

غضنفر

میرزا علی

غضنفر

خوش قلم

آقامهدی

غضنفر

میرزا علی

آقامهدی

خوش قلم

غضنفر

خوش قلم

- آقامهدی
خدا بنده لو
بعله . جواب اینهارو باید اتحادیه بده !
شما هام . استشهدا و نو ، امضاء کردین ؟
(سکوت . چهار نفر بهم نگاه میکنند)
میرزا علی
خدا بنده لو
میرزا علی
چی رو چه میدونستین . !
یعنی من ، من که سواد ندارم . اومد گفت تو
جزو اتحادیه شدی ؟ گفتم ، آره . گفت پس بیا
این زیر انگشت بزنی . خوب نمیشد روی حاجی
روزمین بندازم که ؟ باباش بابای من ...
خدا بنده لو
میرزا علی
(به خوش قلم) تو برایش نوشته بودی . درسته ؟
آره خط آقا خوش قلم بود . منم واسه همین
انگشت زدم !
خوش قلم
خدا بنده لو
خوش قلم
آخه تو ناسلامتی عضو هیئت مدیره ای . !
برادر من کارم خط نوشتنه . مثل میرزا علی
که کارش سیراب فروشیه . حالا که جزو اتحادیه
شده میشه بهش گفت دیگه سیراب نفروشه . ؟
میرزا علی
من دیگه نیستم . بابا . من دیگه جزو اتحادیه
نیستم . !
خوش قلم
منظورم بحرفه . آخه میکه تو چرا برایش
نوشتی ، من میکم ...
خدا بنده لو
(با فریاد) اما تو زیر اون نوشته رو هم امضاء کردی .

خوش قلم

(باتظار به عصبانیت) خوب پس چی ، نمیخواستی
چیزی رو که خودم نوشتم بزnm زیرش ؟ امضاء
نکنم !؟

خدا بنده لو

اگر حکم قتل منم میدادن تو بنویسی زیرش
هم امضاء میکردی ؟

خوش قلم

اصلا میدونین چیه ؟ من وضعم با شما ها فرق
داره . ارادلشم نمیخواستم زیر بار برم . من
حقوق بگیر دولتم . اینجور کارها ، میدونین
واسه من مسئولیت داره (قهر میکند) یک نفر دیگه
رو جای من پیدا کنین !

(دفترش رامیگذارد روی میز)

خدا حافظ ، ما رفتیم .

میرزا علی

(خارج میشود)
صبر کن منم پیام آقا خوش قلم ، آقایون هیئت
مدیره ، مرحمت همکی زیاد!

خدا بنده لو

میرزا علی (میرزا علی دم در بر میگردد)
شهادت که بر اش بدی هیچی ، بچه ها تم که
زیر پاش قربونی کنی اون دکون دومتری رو
بخت بی سرقفلی نمیده !

میرزا علی

(شانه میاندازد) اگر ندادمیام از اتحادیه قرض
میگیرم خودتون گفتین که میشه!

(خارج میشود)

غضنفر

باین میگن آدم کم رو! هم از تو بره میخواد بخوره ،

- هم از آخور !
- خدا بنده لو رفیقه‌های نیمه راه ، حیف وفائی که در سگ هست و در شما آدما نیست.
- آقامهدی حالا هیئت مدیره چی میشه ؟
- خدا بنده لو دو نفر دیگه میزاریم جاشون (ناگهان) نکنه شما هم میخواین برین ؟
- آقامهدی امشب که دیگه نمیشه کاری کرد.
- خدا بنده لو از اینجا نگفتم ، از هیئت مدیره .
- آقامهدی (به غضنفر نگاه میکند) کی گفته ، ؟ من یکی وقتی قول دادم شارگمو بزنی سر قولم و امیایستم پس چرا اون ورقه رو امضاء کردی ؟
- خدا بنده لو (خجلت زده) تو رو درو آسی گیر کردم به جون بچدم ، تازه اگه امضاء نمیکردم ، خیال میکرد ترس و واهمه‌ای دارم از امضاء کردن .
- غضنفر منم همینطور شدم دیگه ! گفت مکه با صاب خونه‌ها مخالف نیستین ؟ گفتم چرا . گفت اگه راست میگی این زیر انگشت بزنی.
- آقامهدی شترسواری دولا دولا که نمیشه اگه با صاب خونه جماعت میخوایم در بیفتیم باس رك و پوست کنده بکیم . ترس و واهمه که نباس داشته باشیم . دروغ میگویم ؟
- غضنفر نخ !

آقامهدی
خدا بنده لو

خوب با اجازه ما مرخص میشیم . کی بیائیم ؟
خبرت میکنم !
(ضمن رفتن) خیالت از طرف من یکی تخت باشه .
تا آخرین قطره خونم که شده ها پاش وایمیستم
(به غضنفر) تو نمیایی ؟

غضنفر
آقامهدی
غضنفر

برو او مدم .
خدا حافظ (خارج میشود)
(پس از اطمینان از رفتن آقا مهدی . بالجن دوستانه و
خودمایی) بزار برن . هیچکدومشون هم که
نباشن ، چاکرت هست ! اصلاً بینم . چرا باس
هیئت مدیره پنج تا باشن . خودمون دو تا کارشو
میکونیم دیگه . تو نمیری عالی کار میکنیم .
تو میشی رئیس . منم واست مستأجر میارم . تا
دلت میخواد مستأجر میارم . ولشون کن این
ترسوهای ناکسو . تک تو منی هارم خودم جمع
میکنم واست !

خدا بنده لو
غضنفر

خبرت میکنم !
(نتمه خورا که هارا اگر مانده باشد در جیب میگذارد) ولشون
کن این ترسوها رو سرشون داد بکشی تو شلوارشون
خرابی میکنن . دیدی حاجی را داشتم چیکار
میکردم ؟ تو نمیری کم مونده بود بخوابونم
زیر گوشش !

خدا بنده لو خبرت میکنم
 غضنفر قربون تو (لب خدا بنده لورا ماچ میکند)
 خدا بنده لو خدا حافظ .
 غضنفر تاچا کرتو داری غمت نباشه . (دم دريك نكه شیرینی میدهد به رضی)

بیا بیچه جون بخور ا-
 (رضی رو بر میگردد اند)

خدا حافظ همگی!

خدا بنده لو پیشانی اش را بدست میگردد رضی- در
 -کوتی ۴۳ پیش آمده پدرش را نگاه میکنند و بعد
 تاریکی .

تک گوئی سوم

دایره نورانی - جلوی صحنه سمت چپ

(نفس زنان و شتابزده به روشنائی می آید)

رضی

غضنفر و ندیدین ؟ . هر چه دنبالش میگردم پیداش
 نمیکنم (با خستگی می نشینند و نفس نفس میزند) نمیدونم
 چه بد بختی برامون جور شده . تمام اثاثیه مون
 رو ریختن تو کوچه . از مدرسه که برگشتم دیدم
 درخونه مون یه عالمه آدم جمع شدن و یه آقای
 آژدان داره با باطوم ردشون میکنه . تا اومدم
 بپرسم چی شده با با جونم گفتم . یا الله بیچه
 وانستا . برو به غضنفر بگو گاری دستی شو
 بیاره . اما من دیگه کجا دنبالش بگردم .

انگار آب شده رفته توی زمین .
(بادلوایی باطراف نگاه میکنند)

اصلا امروز روز خیلی بدی بود . صبح مامانم
لج کرده بود پا نمیشد سماور آتیش کنه .
ناشنا نخورده رفتم مدرسه . شعر حفظ نبودم
ده تا جریمه گرفتم . زنگ سوم هم که خط
داشتیم دو تا کشیده از آقای خوش قلم خوردم .
یادتون هست میگفت چه فایده داره آدم
خطش خوب باشه ؟ . امروز ازم ایراد گرفت
که چرا ، شرف مرده به زد دولت اوست ، دولت
رویه جا بزرگ نوشتم به جا کوچک . اما من
میدونستم اون دلش از جای دیگه پر بود . زنگ
تفریح بهش گفته بودم آدم نباش رفیق نیمه راه
باشه آقای خوش قلم .

نا بلوی ششم

(از تاریکی) رضی !

(دستپاچه بلند میشود) ها !

دنبال من میگشتی ؟ (بروشنائی میآید در حالیکه - با
چاقوی کوچکی بر تنال پوست میکند)

(دستپاچه) آقا غضنفر بابام گفته بیای . بابام
گفته گاریتو ورداری بیای !

بابات کاری واسه چی میخواد ؟

غضنفر

رضی

غضنفر

رضی

غضنفر

رضی نمیدونم آقا غضنفر انکار میخوایم اسباب
کشی کنیم .

غضنفر ها ؟

رضی نمیدونم . خیلی شلوغ بود . آژدان هم اومده
بود ! .

غضنفر (فکر میکند - پرتقال را میشکافد چند پر میدهد به رضی)
بیکی بخور . !

رضی نميخورم . آقا غضنفر ، بابام گفته زود زود
بیای !

غضنفر (همه پرتقال را در دهان میگذارد) گفتی ، آژدان
اومده ؟

رضی آره . دوسه تا !

غضنفر (بادوا نكشت شصت و سباه از جیب كوچك شلوارش يك دو
قرایی درمیآورد)

پیا . . این دوزارو بگیر . به بابات بگو منو
ندیدی . بارك الله پسر خوب

رضی (دست را پشت سر قایم میکند) نميخوام آقا غضنفر آخه
چرا نميخواي بیای ؟

بلکه بخوان بابامو کتک بزنی !

غضنفر بچه ای مگه ! . کتک چی بزنی ! . . میدونی
اومدن من صورت خوشی نداره .

رضی چرا نداره . بابام گفته گاریتو ورداری بیای .
غضنفر من دستم بنده بچه جون . باس واسه کس دیگه

بار بزنم . برو بارك الله . به یحیی میگم چرخش
روور داره بیاد .

رضی با بنض باونگاه میکنند
دچرا وایستادی . برو دیگه ؛
رضی بندو میرود - بعد تاریکی
تابلوی هفتم

تمام صحنه در روشنائی

قسمتی از يك محله واقع در چهارراه سوسکی .
دیوار کوچه ای که نمای خارجی خدا بنده لو و
دکان چراغ سازی آقامهدی ابتدای آنست بطور
مورب از سمت راست جلوی صحنه آغاز میشود
و با پیچ و تاب قطر صحنه را تا انتهای عمق صحنه
بطرف چپ طی میکند . خانه ها ، دریچه ها ،
بامها ، و دکانهای فشرده و تنگ هم معرف معماری
ناموزون محلات جنوب شهر است . اثاثیه منزل
خدا بنده لو (کمد ، میز ، گلیم ، چرخ خیاطی ، وغیره)
چون تلی جلوی خانه انداشته است و مامور شماره
۲ بکمک بار برهنوز در حال تخلیه خانه اند . چند
تن از اهالی که یکی از آنها چلق چلق تخمه
می شکند اینجا و آنجا می پلکند . مردی در پنجره
یکی از خانه ها به تماشا نشسته است . قفل بزرگی
به در دکان چراغ سازی بسته چشم می خورد اما
رودری هایش را برداشته و جلوی دکان چیده اند .

از انتهای کوچه رضی بادو میآید و میخواهد
داخل خانه شود در آستانه در به مامور شماره ۲
و باربر بر میخورد .

(پسر بچه ای باد باد کد در دست میآید یک نفر بخ باد باد کد را پاره
میکند . مرد ، پسر بچه را از خود میراند - پسر گریه کنان
خارج میشود مرد باد باد کد را به مردی که بیکار و بیمار قوی پنجره
نشسته نشان میدهد و قاف قاف میخندد . از ته کوچه مامور شماره یک
همراه خدا بنده لود یکی دو نفر آدم عاقل و باطل پیدایشان میشود
مامور شماره یک طومار پیچیده و ورقه ای در دست دارد .)

مرد چولی حلاله .

پسر بچه (گریه میکند) باد باد کم رو بده . یا الله باد باد کم رو بده .

مرد د عجب بچه نفهمیه ها ! میکم چولی حلاله !
مامور شماره یک . برادر من . پدر من . آخه يك چیزی بگو که
بگنجه . تو میگی من حرف تمام مردم این
راسته رو باور نکنم . حرف تو یکی رو باور
کنم آخه این هم حرفه که تو میزنی ؟
(از دیگران با نگاه تائید میخواهد و دیگران تائید میکنند)

دیگه از کی میخوای بپرسم ؟

خدا بنده لو شما که برای تحقیقات اومدین اول باید
تحقیقا اتونو بکنین بعد این الم شنکه رو راه
بیاندازین . (اشاره به قل اناثیه)

مامور شماره یک اول این بمن دخیلی نداره (اشاره به قل اناثیه) آگه
حرفی داری بمامور اجرا بگو . این بااونه .
کو این مامور اجرا ؟

مامور اجرا (از پنجره بالا خانه سرک میکشد) من اینجام .
مامور شماره یک بفرما ! اونهاش ! اون حکم داره که خونه رو

تخلیه کنه . چه دخلی داره بمن؟ . من اومدم فقط تحقیقات محلی کنم .

خدا بنده لو پس این تحقیقاتو درست و حسابی بکن .
(رضی از خانه بیرون میآید بامیز کوچک کاردستی و کتابهایش)
مامور شماره یک یعنی چه جوری ؟ (باتمجب باطرافیان نگاه میکند)
خوبه که الحمدلله راستا حسینی جلوی روی خودت دارم از مردم سؤال میکنم . جلوی خودته که به هر کی میگم زیر این ورقه رو تو امضاء کردی زیر این ورقه رو تو انگشت زدی . میکه آره . دیگه حرفت چیه ؟ . بابا ابوالله؟ .

خدا بنده لو من کی گفتم . اونها زیر ورقه رو امضاء نکردن؟ .
من میگم گولشون زدن . مجبورشون کردن که اون زیر انگشت بززن .

مامور شماره یک یعنی میگی ، اینها که اینجا انگشت زدن ، دروغ گفتن ؟ تو خونه ی تو اصلا نیامده بودن؟
خدا بنده لو نخیر . ا اما من بهشون نگفتم که برن صاحب خونه هارو ..

مرد تخمه شکن چرا داری زیرش میزنی مرد . مرد نیاس زیر حرفش بزنه . من خودم اونجا بودم که تو میگفتی صاب خونه ها باید بمستاجرین تعظیم کنن .

خدا بنده لو نخیرا . من چنین چیزی نگفتم . اگر میخوای

شهادت بدی درست شهادت بده والا بهتره اصلا
شهادت ندی .

من خودم شنیدم . با گوشهای خودم .
ممکنه شنیده باشی . ولی گوینده اش من نبودم .
من زیر حرفهایی که زدم نمیزنم . اما زیر بار
افترا و دروغ هم نمیرم . اینها ! اینها ! این
آقا اونجا بودا

(همه به روستائی نگاه میکنند که گوشه ای مبهوت ایستاده است)
شما بگو . من چی گفتم . ؟ من کی گفتم . مسناجر
ها برن با صاحبخونه هاشون دخواکنن ؟
من کی گفتم صاحبخونه ها حق ندارن صاحب
خونه های خودشون باشن ؟

(همه به روستائی نگاه میکنند . اولحظه ای کنگ و گنج به
آنها نگاه میکنند بعد ناگهان مثل بچه ها قهر میکنند
و میروند . خنده جماعت)

منو باش که ازکی ها دارم حرف می پرسم ؟
(باربر و مامور شماره دو بادیست های پرا از خانه بیرون
میآیند باربر کوئی بزرگ بر پشت و بسته بزرگی دفتر و کتاب
و پرونده زیر بغل دارد)
آهای ! اونهارو چرا اینجوری آوردی .
اونها همه ش کتاب خطیه . رساله است ، پاره
پوره میشه .

(مامور شماره يك از یکی از حاضرین پرس و جو میکند و
یادداشت بر میدارد)

مرد تخمه شکن
خدا بنده لو

خدا بنده لو

مرد تخمه شکن رساله ست ۱

(خنده جماعت. زن بادست هر بیرون می آید)

خدا بنده لو (به زن) نمیتوانستی به جعبه وامونده گیر بیاری
اینهارو بریزی توش؟

زن به جعبه بود توش شکستنی چیدم .

خدا بنده لو خوب تو به چیز دیگه میچیدی . حالا دیگه
این آت آشالهای نکبتی تواز کتابهای من عزیز
تر شده ؟

زن داد بزنی . داد بزنی هست و نیستمونو بیاد
دادی . به تتمه عرض و آبرویی هم که داشتیم
ریختی حالا همین مونده که سرم داد بکشی .

(باربرو مامور شماره دویه خانه میروند زن شروع میکند
به جمع و جور کردن کاغذها و پرونده ها)

خدا بنده لو (به رضی) چرا همینجور و ایستادی ریخت منو
تماشا میکنی بچه . گفتم برو بکو غضنفر کاری
دستی شو بیاره .

رضی نبود !

خدا بنده لو چی چی رو نبودا گفتم کاری دستی شو بیاره !
گفت الان یکنفرو میفرستم .

رضی تو که گفتی نبودا

مامور شماره یک بفرما . این آقا شهادت میده که شما مستاجرهارو
بر علیه صاب خونه ها تحریک کردین .

خدا بنده لو بیجا میکنه شهادت غلط میده . من کسی رو تحریک

نکردم اونها خودشون تحريك شدن اگر دقت
 کرده باشين توی استشهدا هم نوشتن که ما
 تحريك شدیم. ننوشين مارو تحريك کردن.
 بيخودی که کسی تحريك نمیشه برادر من.
 پدر من!

(از ديگران با نگاه تائيد ميخواهد)

درسته!

(اشاره به جماعت) آگه اينان، که بيخودی هم
 تحريك ميشن!
 کراواتش روا

(خنده جماعت)

(بر ميگردد طرف جماعت - ساکت ميشود) ميدونين
 چی خنده داره؟ قیافه های منحوس و بدبخت
 شماها! نه کراوات من! آگه شك دارين برين
 تو آئينه نگاه کنين. به همتون ثابت ميشه!

(مکث)

(خدا بنده لو با قدمهای محکم به خانه ميرود)

ما آئينه نداريم!

(خنده جماعت)

آئينه ندارين بطاق خلا نگاه کنين! چی
 ميخواين اينجا جمع شدين لاشخورها؟ چی
 می خواهين برين گورتونو گم کنين ديگه. (به رضی)
 بچه مواظب باش اينها چيز ميزي بلند نکنن.
 (به خانه ميرود)

مامور شماره يك

مرد تخته شکن
 خدا بنده لو

يكنفر

خدا بنده لو

يكنفر

مادر

- مرد تخمه شکن تادیشب میخواستن خونه حاج ممدلی رو بالا
 بکشن . حالام دارن مالک کوچه میشن !
- مامور شماره يك (که همچنان بکار پرس وجو مشغول است) خوب . بسه
 ديگه . بیکاره هاش خلوت کنن .
- مامور اجرا (خدا بنده لو و مامور اجرا از خاه بیرون میآیند
 مامور اجرا کیف دردست دارد و خدا بنده لو تا بلوی
 سیاه قلم پدرش را میآورد کنار آئینه میگذارد)
- مامور شماره يك کار من ديگه تمومه . خونه خالیه . تحویل شما !
 خالی خالی ؟
- مامور اجرا یکخورده ، خرده ریز هست که دارن میارن .
 اجازه مرخصی میدین ؟
- مامور شماره يك اختیار دارین اجازه ما هم دست شماست !
- مامور اجرا (به خدا بنده لو) فرمایشی با ما ندارین ؟
- خدا بنده لو دستق شما درد نکنه . عرضی ندارم . شما چطور ؟
- مامور اجرا قربان شما بقیه اش ديگه با من نیست .
- خدا بنده لو کت و شلوارم را در نمیارین ؟
- مامور اجرا (با خنده ای زشت) خوشم اومد . آدم . شوخی هستی !
- خدا بنده لو (میزند به پشت خدا بنده لو) سایه تون کم نشه ..
 (دستش را دراز میکند)
- خدا بنده لو (پشت میکند) بچه پس چی شد این گاری دسنتی ؟
- رضی گفت الان میفرستم .
- مامور اجرا سرکار . مرحمت زیاده ! . (کلاهش را بر میدارد)
- مامور شماره يك خیر پیش قربان ! (سلام میدهد)

مامور اجرا میرود . از آن سرکوچه گاریچی با گاری
دستی اش پیدا میشود حاضرین برایش راه باز
میکنند.

رضی کاری او مد !

باربرو مامور شماره دو با آخرین قطعات اثاثیه
می آیند و هماها برای بارزدن گاری به گاریچی
کمک میکنند.

خدا بنده لو هزارین بالا . آقا . هزارین بالا .

مامور شماره يك (به شماره دو) تموم شد؟

مامور شماره دو تموم .

زن می آید با تخته خرد و ریزها

خدا بنده لو (ضمن بار زدن) يك حاج ممدلی بسازم که شیش

تا بقلش سبز بشه .

زن (چادر از کمر باز میکند) تقصیر خود ته ! هرچی می بینی

سزاوارشی ! . چه قدر بهت گفتم . چه قدر التماس

کردم . مرد نکن . مرد عاقل باش !

خدا بنده لو (داد میکشد) خوب بسه دیگه توهم .

رضی (دامن مادرش را میکشد) ماما ! .

مامور شماره يك (به زن نزدیک میشود) خواهر من شما حاضرین شهادت

بدین .

زن چی رو شهادت بدم سرکار؟

مامور شماره يك همون دیگه . قضیه اونروز . بکین آقای

خدا بنده لو به مردم چی گفت ؟

زن چی بکم والله .

- خدا بنده لو (از کارش دست میکشد و با عصیانیت جلومیا آید) نه بگو. ۱.
 خجالت نکش. ۱. شهادت بده بگو من خلاف
 شرع کردم. آدم کشتم جنایت کردم.
 یا الله خجالت نکش بگو. ۱.
- مامور شماره یک خدا بنده لو برادر من. بزار خانم. خودش حرف بزنه.
 حرف بزنه. حرف بزنه. من کاری ندارم
 (میرود سر کارش)
- زن والله من نمیدونم چی بگم سرکار. فقط همینو
 میدونم که این شوهر من بخدای احد و واحد
 هرکاری میکنه از روی نادانی و ندانم کاریه.
 والله. بخدا منظور بدی نداره. من جلوروش
 میکنم.
- خدا بنده لو اگه میخوای اینجوری حرف بزنی بهتره در
 دهنه رو چفت کنی.
- مامور شماره یک بزار حرفشو بزنه آقا جان. لاله الااله بفرما
 خواهر من. بفرما.
- زن واله چی بگم. من هرچی حرف نزدم بهتره.
 خدا بنده لو آبارك اله. ۱. دیگه چیزی تو خونه نیست؟
- زن نه خیر!
- خدا بنده لو ببینیم و تعریف کنیم. ۱. (باغیض بخانه بر میگردد)
- مامور شماره یک او نرو ز که آقا، همسایه هارو تو خونه جمع کرده
 بودن شما منزل بودین؟ ۱

- زن بله سرکار .
 مامور شماره يك خوب چی گفت . آقا به همسایه ها چی گفت ؟
- زن مهمونی بود سرکار .
 مامور شماره يك مهمونی ! . چای و شربت و شیرینی . نه !
 اینجور چیزها در کار بود ؟
- مرد تخمه شکن اووووه . فت و فراوان !
 خنده جماعت
- زن نه ، اینجور چیزها نبودا .
 مامور شماره يك خوب پس مهمونی نبودا
 زن ما که نمیتوانستیم . باون همه آدم خوراکی بدیم .
 مامور شماره يك پس خیلی بودن .
- زن بله سرکار .
 مامور شماره يك خوب چی گفت . آقا برای مهمونها چی گفت ؟
 مادر واله چیز بدی نگفت . گفت همسایه ها . یعنی
 مستاجر ها نباید بزاریم صاب خونه ها بهمون
 زور بکن آزار واذیتمون کنن .
- مامور شماره يك دهمین ! . دهمین ! . منم همینو میخواستم بدویم .
 پس شما هم شهادت میدین که آقا این حرف زده ؟
 مادر این که حرف بدی نبوده سرکار .
 منم نگفتم حرف بدی بوده .
- مادر شما نیاس بحرف مردم گوش بدین سرکار .
 اونها همه از حاجی حساب میبرن . اگر حاجی

اومده عارض شده .

مامور شماره يك

ما اصلا کاری به شکایت حاجی و این طومار نداریم
این به کنار ؛ (در حالیکه میکوشد جماعت را نیز مورد)
خطاب قرار دهد) بابا اومده کمیسری میگه . مستاجر م
خواه بونده زیر گوش من . چرا . چی شده ؟
کاشف بعمل اومده (خدا بنده لوجارو بدست بیرون میآید)
کاشف بعمل اومده که آقای مستاجر . در منزل
حرفهائی شنیده که بادتو آستینش افتاده .
ملفتین همشیره ؟ تو این دوسه روز ماده پونزده
تا از این جور آدمها داشتیم تو کمیسری . موضوع
به این کاغذ نیست .

خدا بنده لو

(همانطور جارو در دست) به بنده چه دخلی داره که
زدن زیر گوش فلان صاب خونه . مگه من ضامن
بهشت و دوزخ مردمم ؟

مامور شماره يك

شما بر اشون سخنرانی کردی .

خدا بنده لو

(با حرص و جوش) د . من که بهشون نگفته بودم ..
خیلی خوب باقیش دیگه با من نیست . هر حرفی
دارین تو کمیسری بزنین .

مامور شماره يك

(آقامهدی سر میبرد)

خدا بنده لو

بیا . اینهاش . اومد . این آقا خودش عضو هیئت
مدیره است ؛ پیرسین . ازش پیرسین .
آقامهدی من گفتم سناجرها برن بزنین تو گوش

- صاحب خونه ها ؟
- مامور شماره يك . اصلا شما برای جمع کردن مردم تو خونه تون اجازه گرفته بودین ؟
- خدا بنده لو چه اجازه ای ؟
- مامور شماره يك . میكه چه اجازه ای ؟
- خدا بنده لو . مكه اتحادیه های دیكه ...
- مامور شماره يك . اجازه دارن آقا جان . اجازه دارن پدر من . آدم اول می پرسه . تحقیق میکنه بعد دست به یه کاری میزنه .
- آقامهدی . اگر اجازه نگیره چی میشه سرکار ؟
- مامور شماره يك . میكه چی میشه ! . جرمه ! . طبق قانون جرمه !
- آقامهدی . (به خدا بنده لو) خوب اجازه میگرفتی برادر من . سرکار هم درست داره میكه دیكه .
- خدا بنده لو . اصلا . موضوع چیز دیكه است .
- آقامهدی . موضوع چیز دیكه است نداره . نسنجیده و ندونسته یه کاری میکنی . دیگر ونم میندازی تودردسر
- خدا بنده لو . کی رواندا ختم تودردسر . توهم دورور داشتی .
- آقامهدی . خودت داری میگی دیكه . الان داری میگی من جز هیئت مدیره ام . کدوم هیئت مدیره .
- ما بیچاره ها اصلا خبر داشتیم تو واسه چی داری مارو بخونه ات دعوت میکنی ؟

مامور شماره يك بفرما : اينهم از اين آقا. كه اينقدر منتظرش بودی!

خدا بنده لو دست شما درد نكنه آقا مهدی . دست شما درد نكنه !

مامور شماره يك بيا . حالا چشیدی مزه شو ؟
آقا مهدی دست شما درد نكنه نداره . حرف حق تلخه ؟
مامور شماره يك حالا شما بگو . همه بكن ! صبح تا حالا يكنفر نشده كه برفع اين آقا شهادت بده مكه بخرجش ميرد .

آقا مهدی ميگه تحقيق درست و حسابی بكن . از اينم درست تر ؟ از اينم بی شيله پيله تر ؟
من نمی دونم سر كار . پای من یکی رو ميون نكشين . بمن اصلا هيچ ربطی نداره !

(ميرود بدكان)

مامور شماره يك (به خدا بنده لو) كس ديگه هم هست كه ميخواين ارزش تحقيق بشه ؟

خدا بنده لو نخير هر چي تا حالا شد . بسه !

مامور شماره يك پس بفرمائين بريم .

مامور مادر كجا بريم ؟

مامور شماره يك كميسری ديگه .

مامور (ناراحت) واى خدا ! نه !

مادر سرکار . ترو خدا . دستم بدو منت . بین من

یہ زن دست وپاشکسته با این یہ الف بچہ
(اشارہ بہ رضی.)

مامور شماره يك (بادلسوزی) چه کاری از دست من ساخته است
خواهر من ؟

مادر (باغریه) سرکار جون پېخشین .

خدا بندہ لو (عصبائی) تو میتونی اصلا خود تو تو این کار
داخل نکنی یا نه ۹۰ سر کار من حاضرم. بفرمائیں

بریم

مامور شماره يك رفتيم ! (به مامور شماره دو) راه بوفت آقا .
(خدا بنده لو از جلوميرود)

مادر (بازوی مامور شماره يك را ميگيرد) سرکار، تورو چون

بیچہات صرف نظر کن . اون تفہمید . غلط کرد

خدا اینده‌لو (حمله میکند بسمت زنم) باز که داری زر زیادی
ممکنی .

(مامور شماره دو با زوی خدا بنده اورا میگیرد و با

خود میبرد)

مامور شماره يك (به زن كه گريه مي كند) ناراحت نشين همشيره .

فقط ارزش توضیحات میخوان . همین .

اگر سابقه جرم و جنحه ای نداشته باشد . به

تعهد از ش میگیرن و لش میکنن . شما ناراحت نشین

(جماعت راه باز میکنند دو مامور با خدا بنده لو ازخم کوچه میکنند. مادر اشکهایش را پاک میکند و رضی را به گوشه صحنه میکشاند)

مادر قربون شکلت برم . رضی جون ! (لباد را ماج میکند) اثاثیه رومیبری خونه خاله خدیجه . من بابا بات میرم ببینم چی میشه . نکو ما کجا رفتیم به چیزی چا خانای بگو . بگو رفتن بلیط بخرن . برن زیارت . اثاثیه رو گفتن بزاریم خونه شما . بیا این پولو بده به گاریچی . بعدش من خودم میام ترتیب کارهارو میدم . خوب . یادت میمونه ؟

(رضی سرتکان میدهد)

بیا . بیا برو بالای اثاث بشین . آئینه چراغ رو بگیر دستت . مواظب اثاثیه باش . (کمک میکند تارخی بالای بارها بنشیند به گاریچی) آقا . این بچه بهت میگه کجا بری (به جماعت) برین دیگه آقایون . پلو نذری که نمیدن ! چند نفر متفرق (میشوند زن متوجه بر آمدگی لباس یکی از آنها — همان که به پائیدن اثاثیه گمارده شده بود میشود) و ایستنا بینم این چیه اینجا قایم کردی ؟ (دست در یقه مردم میکنند و یک صندوقچه کوچک مخمل از آن بیرون میکشد)

خاك براون سرت كنن . تنه‌لش ا لاشخور ! .

(مرد تبسمی میکند و با حرکاتی شتروار و مضحك

از جلو صحنه خارج میشود . خنده جماعت . اینجا

مرد روستائی نیز دوباره برگشته به تماشا ایستاده

است . زن صندوقچه را کنار آثافیه جایجا میکند)

رضی چون . دیگه بهت سفارش نکنم . من زود

خودمو میرسونم . مواظب همه چی باشی .

آبارك اله پسر .

(زن با سرعت در خم کوچه ناپدید میشود و گاری

باله‌کنان براه میافتد)

بیابرویم . از این ولایت من وتو .

یکنفر

(خنده جماعت)

ای یار مبارك بادا . ایشاالله مبارك بادا (خنده)

چند نفر

(به گاریچی) صبر کن !

رضی

(گاری توقف میکند همه ساکت میشوند)

(رضی روی گاری میایستد و تابلوی پارچه‌ای

اتحادیه مستاجرین را میکند)

اونو چرا کندی . اون که مال بابات نیست . مال

یکنفر

اتحادیه است !

خاك بر سرتون . با اون اتحادیه تون !

رضی

(گاری حرکت میکند و رضی به گریه میافتد)

برین واسه آبی‌ها تون ایشاالله مبارك بخونین

بی معرفتها ! آهای چرا غساز خبکی . اگه بزرگ

بشم ، یه روز میام شیشه‌های د کونتو میشکنم یه روز

میام از همه تون انتقام میگیرم ؛ . بی صفتا ؛ .
نامردا ؛ . بیشرفا ؛ .

(گاری درخم کوچه می پیچد)

نترس بیچه جون ؛ توه بیچوقت بزرگ نمیشی ؛
(دیگران ساکت اند . خاموشی)

آقامهدی

قسمت پنجم

تابلوی هشتم

تصویر سیاه قلم خدا بنده لورا که در قسمت چهارم
جزو اثاثیه دیده میشد، از سقف آویخته اند و نور
حالتی معلق و ابهام آمیز بدان داده است،
رضی پشت میز کاردستی کوچکش در انتظار
نشسته و روی میز مکعبی از کاغذهای بریده شده
بچشم میخورد خدا بنده لو پشت سر او قدم میزند
دنبال کلمات مناسبی میگردد تا در یادداشتی که
بدست دارد تغییراتی بدهد ، رضی ساکت و
مغموم به روبروی خود نگاه میکند،

(ناگهان یادداشت را روی میز جلوی رضی میاندازد)
بیا . درست شد . حالا شروع کن به نوشتن .
تند تند ؛ عین ماشین ؛

خدا بنده لو

(به قدم زدن در طول و عرض صحنه ادامه میدهد .
رضی آهسته و بآهسته میای شروع میکند به نوشتن)
یک صاب خونه ای بسازم ؛ . (سکوت) ایندفعه

دیگه روزمین سفت نمیشاشم؛ دیگه میدونم چکار
کنم . (از ته صحنه برمبگردد طرف رضی) ها؟ چیزی
گفتی؟ (سکوت) (خدا بنده لو میآید بالای سر رضی)
یکخورده تندتر !. خطونگه کن !. داره پس
میره عوض اینکه پیش بیاد !. بچه قلم روفشار
بده بزار کلمه جون بگیره ؛ این چیه عین آب
دهن مرده رو کاغذ راه افتاده ؛ آه . (غرولند
کنان به ته صحنه میرود)

من نمیدونم. چی یاد این بچه هامیدن. (به تصویر
بدرش نگاه میکند - سکوت)

چی میشد اگه یه چار دیواری واسه مامیزاشتی
مرد یه چار دیواری که مال خودمون باشه ما
چه گناهی کردیم که بابائی مثل تو داشتیم ؟ نه
پول و پلهای برامون گذاشتی . نه به خطو
ربطمون رسیدگی کردی ؛ باشه. خدایا مرزدت ؛
عوضش مرد بودی . لوطی بودی . غم عالم
پشت بودا (برمبگردد طرف رضی) ها ؟ . چیزی
گفتی (دوباره به تصویر نگاه میکند) اتحادیه مستاجرین
(میرود بالای سر رضی) خیلی قرو قاطی مینویسی !.
قلمت پیش نمیره !. اون چه جور ستم دیده ایه !.
یکدفعه بلند بخون اصلا ببینم غلط نداشتی باشی !
(راه میرود) بلند !. بلندتر ! (هییب میزند) دیخون

دیگه ۱۰

رضی

(آبدهاش رافرو میدهد وآهسته میخواند) مستاجرین
محترم و ستم‌دیده . اگر میخواهید از ظلم و
اجحاف . (ناگهان بغضش میترکد)
(میایستند) چیه ؟ . (تزدیک‌تر) میگم چیه ؟

خدا بنده لو

هیچی ا

رضی

خدا بنده لو

هیچی که نشد حرف ا . پس واسه چی داری
گریه میکنی ؟
حالا نوبت توئه ؟ از شما در زبون نفهت خلاص
شدم . حالا باید مکافات تورو داشته باشم .
(در صحنه راه میافتند و داد و فریاد میکند) تف . تف ا باین
شانس خشکیده من . بیا . بیا . دلتو به زن و
بچه خوش کن ا این از اون زنیکه آپارتی کله
پوک ا . اینهم از این فسقلی نیم وجبی ؛ چته ؟
حرف حسابت چیه ؟ (سکوت)

(خدا بنده لو میاید کنار رضی میایستد آرام و موکد
فرمان میدهد)

بلند شو . بلند شو و ایستا ؛ (رضی کمی جا بجای میشود)
فشنیدی چی گفتم ؟ بلند شو . و ایستا .
(رضی بلند میشود) صاف و ایستا ؛ محکم مثل یه مرد .
(یادستمال بینی اش را پاک میکند) تو مثل مادرت نباید
باشی . فهمیدی ؟ یه مرد باش ؛ . یه مرد -

هیچوقت زق زق نمیکند. اشکش تو آستینش نیست.
حالا عوض اینکه مثل مادرت جیغ و داد کنی و...
آبنوره بگیری با قدرت حرف بزنی؛ آگه با
کارهاش مخالفی، مثل یه مرد بگو مخالفم و
دلیل بیا. فهمیدی؟ دلیل بیا، بحث کن؛
فریاد بزنی؛ فهمیدی؟ (رضی جواب نمیدهد) فهمیدی؟
بله!

رضی

خدا بنده تو

(چون مافوقی که زیر دستش را مواخذه میکند)
خوب پس حالا بمن جواب بده . چرا گریه
میکنی ؟ ها . چرا ؟

رضی

خدا بنده تو

دلم واسه ماما تنگ شده ؛
تنگ شده ؛ خیلی خوب . حق داری ؛ بچه ای
دلت واسه مامانت تنگ میشه . این دیگه گریه
کردن نداره . میتونی از من اجازه بگیری بری
ببینیش . نمرده که . رفته خونه نه نه پیرسک
هاف هافوش نشسته صبح تا شوم ورمیزنه ؛ دوتائی
باهم متصل پرچونگی میکنن و پشت سر من منبر
میرن ؛ . خودشون میبرن خودشون میدوزن .
خودشون میبرن خودشون میدوزن ؛ -

رضی

مامان باس باما باشه . باس بیاد اینجا
پیش ما .

(در صحنه میچرخد و داد و فریاد میکند) همیشه

این غیر ممکنه ؛ بروح پدرم قسم خوردم
(اشاره به تصویر) تا کار اتحادیه رو فیصله ندم ،
دنبالش نرم ؛ اون تو این خونه جاش نیست
دست و بال منو میگیره ؛ اون مغزش کوچیکه .
نمیفهمه من میخوام چکار کنم . با دخالتهای
بیخودیش منو زجر میده ؛ اون نمیفهمه .
نمیفهمه ؛

منم نمیفهمم .

رضی

خدا بنده لو

تو غلط میکنی نمیفهمی ؛ تو حق نداری نفهمی ؛
فهمیدی ؟ تو با مادرت فرق داری تحصیل کرده ای .
شش کلاس درس خوندی ؛ . فکرِت بازه . باید
حرفهای منو بفهمی - تو میتونی با حرفهای من
مخالف باشی اینو بهت حق میدم . اما حق نداری
اونهارو نفهمی ؛ فهمیدی ؟

پس مخالفم ؛

رضی

خدا بنده لو

آهان ؛ آفرین ؛ خوشم اومد . مخالفی . بسیار
خوب ؛ هیچ مانعی نداره ؛

خوب بگو ببینم به چه دلیلی مخالفی ؟

(رضی فکر میکند و دنبال جواب میگردد)

وقتی کسی گفت من مخالفم . باید بتونه دلیل
مخالفتش رو بگه والا مخالفتش ، بی ارزشه ؛
بی اساسه ؛

رضی

پارسال ... من دیدم ... یعنی ، مردم به طوری ...

خدا بنده لو

فهمیدم ؛ . خود تو ناراحت نکن تا تهش خوندم ؛ . گفתי پارسال ؛ مردم ؛ همین دو کلمه کافیه . اولاً پارسال پارسال بود و امسال امساله ؛ . ثانیاً یکسال یعنی سیصد و شصت روز ؛ . حالاً سیصد و شصتو ضربدر بیست و چهار بکن ببین میشه چند ساعت ؛ . از پارسال تا حالا مردم کلی فرق کردن ؛ . عوض شدن ؛ . فهمشون بیشتر شده ؛ . تو پارسال کلاس پنچ بودی امسال چندی؟ شش ؛ پس چیه؟ فرق کردی ؛ . منم همینطور مردم همینطور . ثالثاً . هیتلر ؛ . - تو که روزنومه نمیخونی - هیتلر بایه مشغول آشغال کله از یه آ بجو فروشی فکسنی شروع کرد ؛ . اما چی شد؟ به اونجا کشید کارش که دنیا از شنیدن اسمش وحشت داشت ، . هنوزم که معلوم نیست مرده است یا زنده ازش وحشت دارن . پس چرا من نکنم ؟

رضی

خدا بنده لو

اصلاً مستاجر ها ، اتحادیه میخوان چکار؟ آهان . تو هرچی دلت بخواد میتونی بگی . اما حق نداری حرفهائی رو که همیشه نه نه ت نشخوار میکنه برای من دوباره بلندور کنی ، نه خیال کنی براش جوابی ندارم ؛ . برعکس خیلی خوب

هم دارم ؛ الان بهت می‌کم (راه می‌رود) من يك
سؤال دارم ا. بگو ببینم چرا باید خیاط‌ها
اتحادیه داشته باشند اما مستاجر‌ها نباید داشته باشند

سکوت

دجواب بده !

نمیدونم !

رضی

خدا بنده‌لو

(دور خود می‌چرخد و داد و پیداد میکند) وقتی آدم نمیدونه
درد هوش می‌زاره، زرزرا اضافه هم نمیکنه گوش می‌کنه
به بزرگترش، چون اون بزرگتر الاغ، هرچی
باشد بالاخره میدونه که داره چه غلطی میکنه.
حالا حالیت شد ؟

بله !

رضی

خدا بنده‌لو

بس بنشین بنویس !

رضی مینشیند و خدا بنده‌لو فاتحانه خود را مرتب

می‌کند

یه دوز بلند بخون، بشنوم !

من یه سؤال دارم !

رضی

خدا بنده‌لو

(از پشت با تعجب به پرسش نگاه میکند) بله !

شما چرا دلت برای مردم می‌سوزه ؟ به شما چه
که اون‌ها خونه ندارن، مستاجرن !

رضی

سکوت

(آهسته) سؤال خوبی (فکر میکند) من . چه
جوری بکم . من ، میدونی . دلم به حال خودم

خدا بنده‌لو

میسوزه بچه جون . دلم به حال تو میسوزه .

به حال من ؟ !

رضی

خدا بنده لو

من به خونه میخوام . فقط همین ! . چون

تنهائی نمیتونم بدستش بیارم میخوام از اونها

کمک بگیرم . هر کسی برای رسیدن بمقصدش

از يك راهی میره بچه چون . مقصود من اینه که

به خونه داشته باشم . هر چقدر هم کوچک باشه عیبی

نداره ! - اما مال خودم باشه ! - مال خودم

باشه . قابعدش هم بتونم بگذارمش برای تو .

من خودم بزرگ میشم . پول جمع میکنم ، خونه

میخرم .

رضی

خدا بنده لو

(چند لحظه درسکوت پسرش را نگاه میکند) ایشا الله که

بتوونی بچه جون !

اما بعقیده من . بهترین راه اینه که خونه رو

پدر برای بچهش باقی بگذاره .

پدر پدر بزرگ تو یعنی پدر پدر من خونه داشت .

از پدرش بهش رسیده بود . اما اون خونه روحیف

و میل کرد ! میدونی من بعضی وقتها بهش لعنت

میفرستم چون خونه ای که از اجداد من

بهش رسیده بود . مال اون تنها که نبود ؛

مال ما هم بود ؛ . خلاصه ، پدرم خدا پیامرز

(اشاره به تصویر) عوض اینکه بفکر جبران پیفته

هر چی در آورد خورد ؛ آخر عمرش فهمید که
 هم در حق خودش کوتاهی کرده هم در حق من .
 خیلی پشیمان شد . بمن گفت تو اولا فکر خودت
 و بجهت باش . گفت اول کاری که میکنی
 باید خونه رو بسازی . منم همیشه فکر و ذکر من
 همین بوده . از روزیکه خودمو شناختم . دلم
 میخواست خونه‌ای که توش زندگی میکنم مال
 خودم باشه هر کاری دلم میخواست توش بکنم .
 ماهیهای قرمز بندازم تو حوض . بهار که میشه
 تو باغچه‌ش بنفشه بکارم . يك درخت توت چتری
 گوشه حیاط باشه که زیر سایه‌ش بشه نشست ؛ .
 (مکت) وقتی تو بچه بودی . باتیر کمونت رفتی
 یه گنجشك بزنی زدی به یه شیشه . نمیدونی
 چه الم شنگه‌ای راه افتاد . از اون تاریخ با خودم
 شرط کردم تا زنده‌ام به خونه برای خودم دست و پا
 کنم . (به کف دست خودمشت می‌گوید) من باید اینکارو
 بکنم . (بر میگردد طرف عکس و بآن چشم میدوزد) اگه
 نتونستم ، اگه قبل از اینکه به آرزوم برسم ، بمیرم
 تو باید اینکارو بکنی . تو باید دنبالشو بگیری .
 والادست من از خاك بیرون میمونه ؛ (دستش را تا جایی
 که ممکن است بطرف سقف دراز میکند)
 بیرون میمونه !

(نور صحنه به تدریج کم میشود تا جائیکه تنها يك
لكه نور سایه پنجه مرد را به تصویر می افکند و سپس
خاموشی).

تک گوئی چهارم

سمت چپ صحنه دایره نورانی به روی رضی که
اینگ سی و دو ساله یا حتی بیشتر شده است، میافتد
پشت سر او تصویر پدرش آویخته است که
بتدریج روشن میشود.

خدا بنده لوی پسر پدرم، مرحوم خدا بنده لو، به آرزوش نرسید

مثل هزاران هزار مردم دیگر که به آرزوهایشان
نمیرسند. يك روز - بعد از سالها - باون محله
قدیمی خودمون برگشتم. بنظرم عجیب اومد.
مردم اونجا رو مفلوک تر از اون دیدم که بشه
ازشون انتقام گرفت. شاید هم خودمون ناتوان تر
از اون بودم که بتونم از کسی انتقام بگیرم.

بهر حال، من حالا دو تا بچه دارم - بازنم، که مثل
خودم در یکی از ادارات کار میکنه دو تائی چرخ
زندگی رو میگردونیم. زندگیمون میشه گفت
ای، بدك نیست. یه آپارتمان چهار اتاقه داریم
باهاال، آشپزخانه، حمام و تلفن. اما خوب
هنوز مستاجریم. البته این موضوع آنطور که
برای پدرم اهمیت داشت، برای ما مطرح نیست

چون امروز دیگه مهم نیست آدم جائی که زندگی میکنه مال خودش باشه. مهم اینه که اونجا راحت زندگی کنه. بله، بله. بهمین دلیل هم هست که این روزها داشتن بخچال و تلویزیون و اجاق گاز بمراتب از داشتن خونه‌ی شخصی ضروری تر بنظر میرسه. و خوشبختانه، برای بدست آوردن این چیز ها حالا دیگه اتحادیه لازم نیست. آدم سفته میده، راحت! درسته که در يك زندگی قسطی - بقول بعضیها - يك مشت ورقه به تمام سالهای ثمر بخش عمر آدم حکومت میکنه. و آخر هر ماه نتیجه کلیه فعالیتهای آدمو با اصطلاح میمکه: ولی در عوض، برای اشخاص با درآمد متوسط - مثل من - امکان دست رسی باین وسایل با دادن سفته چیه؟ هست! خوب این خودش خیلی خوبه. ما حتی امسال موفق شدیم يك اتومبیل بخریم: گرچه اقساطش بنظر تمام نشدنی میاد ولی خوب هرچی باشه اتومبیله آقا! اتومبیله! روزهای جمعه بچه هارو سوار میکنم میبرم سرپل. بعضی جمعه هام از صبح میریم آبعلی. این تنها تفریح ماست که من در آن فرصت میکنم نفس راحتی بکشم اما... نکته اینجاست. درست در همین لحظات

درست در لحظاتی که میخوام احساس آرامش کنم نمیدونم چرا - بدون هیچ دلیل - دلم به شدت می گیره . بدون هیچ دلیل در خودم احساس تنهایی و بدبختی میکنم . عجیبه . این حالت همه جا ممکنه برام پیش بیاد ، در سالن سینما . پشت میز کارم تو اداره . در يك مجلس مهمانی . یاشب ، وقتی داریم با بچه ها به تلویزیون نگاه می کنیم ، این حالت در من ایجاد میشه . چه طوری بگم . انگار دور و بر خودم غفلتاً همه چیز رو فراموش میکنم . سالها به عقب برمیگردم به کودکی درد آلودم . به آن محله غریب . پیش مردمی که ... به پدرم فکر میکنم . به آرزوئی که داشت . به روزی که مردم بعنوان رئیس اتحادیه انتخابش کردن . . به شبی که هیئت مدیره از هم پاشید . باز ، به روزی که اهل محل برای تماشای اسباب کشی تاجمع شده بودن و از همه بدتر به يك قبرستان فکر میکنم ، بادستی که ، از خاک بیرون مانده .

پایان . ۱۴ آذر ۱۳۴۵ تهران

ضمائم .

۱

بهر طویل «صاحبخانه»
توسط حاجی در پایان تاباودوم خوانده شود



يك روز،

يك روز،

يك روز دل افروز،

که با صدقروا طوار حاجی فیروز،

میدادمژده نوروز،

پدرجد همین مردك وافوری پفیوز،

که امروز،

توی ملك پدرخوندهی من اجاره نشینه،

اونوقت دوزوكلك برام می چینه ،
اومد ،

خدمت باحشمت ،

باشوكت ،

باسولت ،

پرهیبت ،

صاحب کرم و..

عاقبت اندیش و..

فرنکی وش و ..

نیکوروش و..

تیز نگاه و.. فلك آسا و.. قدر قدرت ،

الحاج مفتن نظرفتنه ممالك ،

یعنی جد پدر خونده ی بنده ؟

که ای مرد ،

ای مردنکو کار ،

ای قادر قهار ،

بمن قرض بده يك دوسه بدر زرو..

چون هست مرا زخم به اثنی عشرو..

میل سیاحت به سرو ..

عزم سفر در دل و..

لیکن !

همه گویند ..

که خرج سفر و ماندن و خوش بودن ..
در ملک اروپا،

بسیار گران است .

و چیزی که عیان است ،

چه حاجت به بیان است .

بهر حال ،

بمن زربده و ... در عوض ،

این خانه گرو بادشمارا !

الحاج مفتن نظرفتنه ممالك ،

یعنی جد پدر خوانده ی بنده

که بر مقبره اش نور پیا را داد !

به صد آب ،

به صد تاب

بدوداد دوبدره زرنه !

شش بدره زرناب ؛

زرزرد ،

زرسرخ ،

به رنگ می و عذاب .

و آنمرد ،

پدر جدهمین مردك و افوری دیوث ؛

رفت روس ؛

پاریس ؛

لندن !

بمن چه که کجارت و

چه ها کرد و

چه هاشد ،

به الحاج مفتن نظرفتنه ممالك چه ،

که زرها همه شد خرج اتینا ؛

بهر حال ،

این خانه گروماند .

يك نسل سقط شد ؛

نسل دگر آمد .

این خانه گروماند .. گروماند .. گروماند ..

تا اینکه تصاحب شد ؛

خوب بابا ،

پرنده لونه میخواد ؛

خونه صاب خونه میخواد ؛

شمافتوا بدین

تقصیر من بود ؟

که تا چشمو واز کردم . گفتن .

توئی مالک این خونه واین راسته واین ملک ... ؟

خوب تو باش صاب خونه ی من .

بتون !

باشی ؛

کی بخیله؟

(به خانه نگاه میکند)

انصافم خوب چیزیه!.

۲

پیش پرده مستاجرین
توسط مستاجران در پایان تابلوی سوم اجرامیگردد.

غضنفر ای دوستان ، همشهریان ، مستاجران
گردهم آئیم

یکنفر آخر جون؛
جماعت گردهم آئیم .
آقامهدی تا کی میخوانی ، در شهر خود، در ملک خود
بینخانه باشیم

یکنفر آخر جون؛
جماعت بینخانه باشیم.
غضنفر توستور جهانی.
جماعت مستاجر ایرانی.
آقامهدی تا کی عقب میمانی،
جماعت مستاجر ایرانی،
خوش قلم ما هم مثال صاب خونه ، اندر حیات ، حق حیات
میخواهیم ،

تازنده هستیم

تازنده هستیم .
مايك وجب خاك از خدا در خاك خود ميخواهيم
تازنده هستیم .

جماعت
ميرزا علي

تازنده هستیم .

توسرور جهاني .

مستاجر ايراني .

تاكي عقب ميماني .

مستاجر ايراني .

جماعت
خوش قلم
جماعت
ميرزا علي
جماعت

۳

پيش پرده خط نويس
توسط خوش قلم در پايان تا بلوي چهارم
خوانده ميشود .

* * *

من كه خط مي نويسم .

كاتب و خوشنويسم .

بر همه خوشنويسان .

در حقيقت رئيسم !

با همه دانستني... هافقيرم .

از كه بايد داد خود را بگيرم .

خوش قلم

بی خبران را همه جا دیده‌ام شاد و خندان
 اهل هنر مانده سرش بی کلاه ای رفیقان.
 لیکن از زندگانی ،
 من بجان تو سیرم !
 پول می‌خوام پول می‌خوام پول ،
 چون می‌خوام زن بگیرم !
 هر جا که پولدار به هنرمند سره ای پسر جان
 هر کی بگه پول نمی‌خوام بی چک و چونه خره‌ای
 پسر جان ،
 من هنرمندم فروشم ،
 چون که اهل حسابم !
 چون نمی‌خوام پس از این ،
 شب‌ها تنها بخوابم !

۴

امش پرده

« چراغ از بهر تاریکی نگهدار »
 توسط چهارتن از اعضای هیئت مدیره
 در پایان تابلوی پنجم خوانده می‌شود .

❦

خوش قلم ای دسته مستاجرین زمن این را بشنوید

پیش از اینکده از کرده‌ی خود پشیمان شوید
در افتادن با صاب‌خونه کار خطرناکيه .

اگه یخمون نگرفت جواب اون باکيه .
از من بشنو صاب‌خونه رواز خود میازار

میکه چراغ از بهر تاریکی نگهدار

من عمریه مستاجریم به جون آقا خوش قلم ا
میدونم!

از دست صاب‌خونه شده بخدا خون این دلم ا
حق داری ا

اما صاب‌خونه هرچی هست پولداره ، زورداره
درسته ا

با پول و زور در بیفتیم ؟ مکه تنم می‌خواره ؟
بعله ا

منم می‌گم صاب‌خونه رو از خود میازار .

میکه چراغ از بهر تاریکی نگهدار ،

هر چهار نفر

میرزا علی

خوش قلم

میرزا علی

خوش قلم

میرزا علی

خوش قلم

میرزا علی

خوش قلم

میرزا علی

هر چهار نفر

من باشما مخالفم شما دارین چرت میکنین
دهه !

زیر آب اتحاد مارو دارین میزنین .

این یکی رو !!

اتحادیه ممکنه واسه ماها نون کنه .

آقامهدی

میرزا علی

آقامهدی

میرزا علی

آقامهدی

ممکنه!	خوش قلم
اما باید عاقل باشیم که مبادا خون کنه .	آقامهدی
آفرین!	خوش قلم
باین زودی صاب خونه رواز خود میازار .	آقامهدی
میکه چراغ از بهر تاریکی نگهدار !	هر چهار نفر
من تشکم خاک خداس لحافم آسمونه .	غضنفر
راحت ؟	میرزا علی
نه اجاره خونه دارم ونه جور صاب خونه .	غضنفر
این درسته !	میرزا علی
اما جائی نمیبخوایم که زمینش تر باشه .	غضنفر
عین من !	آقامهدی
هر جانش بود وامیستم اگه روخنجر باشه .	غضنفر
نتیجه ؟	خوش قلم
آدم پولدارو اصلا از خود میازار !	غضنفر
میکه چراغ از بهر تاریکی نگهدار !	هر چهار نفر

۵

پیش پرده « آدم ددري ميشه »
توسط غضنفر در پایان تابلوی ششم
خوانده میشود .

زبس افتاده ام من کنج زندون	غضنفر
توهر کاری شده مگر ك بيا بون	
تودعوا اگه بياره پول مثل بارون	

نصیب ماست کتکهای فراوون
من چه سازم ای رفیقون ؟
آدم ددری میشه توملك ايرون ؛
الم شنگه راه ميندازه آدم خل ؛
توی هچل ميافته آسمون جل ؛
سرت درد ميكنه بكوب به ديفال ؛
اگه دردش كمه نپيچ بدستمال ؛
من چه سازم ای رفیقون ؟
آدم ددری میشه تو ملك ايرون ؛
توليكی ميكن ودر دجله افنداز ،
باشاخ گاو خودت رادر ميانداز ؛
رياست بارياست لات بالات ؛
كبو تر با كبو تر باز با باز .
من چه سازم ای رفیقون ؟
آدم ددری میشه توملك ايرون ؛

این نمایشنامه برای نخستین بار در ۵ شنبه ۲۹ دیماه در تالار
۲۵ شهریور به صحنه آمد با همکاری هنرمندان زیر

حسین خدا بنده لو	جمشید مشایخی
مادر	جمیله شیخی
رضی	سعید ساعتچی
حاجی	محمد علی کشاورز
خوش قلم	پروین فنی زاده
غضنفر	منوچهر فرید
میرزا علی	اسماعیل داورفر
آقاسید مهدی	فریدون فوری
روستائی	خسرو شجاع زاده
مأمور شماره یک	محمود رئوفی
مأمور شماره دو	جواد میرمیران
مأمور اجرا	رشید بهنام
خدا بنده لو	پروین صیاد

مستاجرین و اهالی

عبداله عبدلوهایی - غلامعلی نبی پور - محمد مطهری - ناصر ادهمی
ناصر نجفی - علی اکبر وجگانی - مجید ساعتچی

*

* *

آسید امین زاده
داود رشیدی

طراح دکور
کارگردان

انتشارات مرکز نمایش پدید

وابسته به تلویزیون ملی ایران

نشریه‌ی شماره‌ی يك- دیماد ۱۳۴۵